

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

Sharifiyar.com

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
1	مقدمه
فصل اول: کلیات تحقیق	
4-1-1	بیان مساله
6-1-2	اهمیت و ضرورت تحقیق
6-1-3	اهداف تحقیق
8-1-4	تعاریف عملیاتی متغیرها
8-1-5	روش تحقیق
9-1-6	نوع مطالعه روش ها و ابزارهای گردآوری اطلاعات
10-1-6-1	اسناد عمده مورد استفاده در این روش
12-1-7	قتل های ناخوش و اهریمنی
12-1-7-1	کشتن خویشاوندان
27-1-8	تقدیر عامل بزرگ فرزندکشی
فصل دوم: پیشینه تحقیق	
32-1-2	پیشینه تحقیق
34-2-2	فرضیه های تحقیق
فصل سوم: یافته های تحقیق و تجزیه و تحلیل آن (بخش اول)	
36-1-3	نیا کشی
39-2-3	برادرکشی
44-3-3	تقدیر هدایت گر و عامل مهم در خویشاوندکشی
45-4-3	فریب یاریگر تقدیر
47-5-3	کشتن زنان خانواده و خویشاوند
47-6-3	دختر کشی (فرمان کشتن دختر)
54-7-3	فرمان قتل همسر (همسرکشی)
58-8-3	واسطه شدن و یاری خویشاوندان در حکومت
58-9-3	کشتن عمو
60-10-3	کشتن هوو
60-11-3	کشته شدن مریم به دست شیرین
62-12-3	کشتن شاهان و خداوندان

- 62.....13-3- کشته شدن نوزد به دست افراسیاب (دومین شاه کشی)
- 64.....14-3- کشته شدن شاه بردست بارسالار
- 64.....15-3- کشته شدن شاه بردست سردار یا سرداران
- 65.....16-3- کشته شدن شاه بردست کارگزار خویش
- 69.....17-3- کشته شدن فروید برادر کیخسرو به دست سپاه ایران (برادرکشی، ناخواسته)

فصل چهارم: یافته های تحقیق و تجزیه و تحلیل آن (بخش دوم)

- 73.....1-4- نیاکشی
- 73.....2-4- گزیده ای از گونه های دیگر خویشاوند یا وابسته کشی
- 74.....3-4- کشته شدن شاهزاده بردست اهریمن یا "انگره مینو"
- 77.....4-4- ناجوانمردانه کشته شدن پهلوان خودی و خویش بردست دشمن
- 80.....5-4- کرد شاه کش یا شاه کشی
- 81.....6-4- فدانمودن و به کشتن دادن عمو (خویشاوندگذاری)
- 85.....7-4- فراخوانی امام قلی خان به دربار
- 87.....8-4- کشتن فرزند ناتنی
- 89.....9-4- کشتن نادر توسط "عادل خان افغان" (عادل شاه)
- 93.....10-4- برادرکشی فرزندان چنگیز
- 94.....11-4- خویشاوندکشی در سلسله سلطنتی
- 97.....12-4- خویشاوندکشی در سلسله قاجار
- 97.....13-4- خویشاوندکشی آقامحمدخان قاجار
- 100.....14-4- برادرکشی دیگر آقامحمد خان
- 101.....15-4- خویشاوندکشی جمعی

فصل پنجم: نتیجه گیری

- 106.....1-5- روش ها، ابزار و انواع خویشاوند کشی
- 110.....2-5- نتیجه گیری
- 112.....منابع و مأخذ

چکیده

پژوهش در تاریخ کهن ایران باستان و بازکاوی و سیر و تحقیق در اساطیر و حماسه های به جا مانده در شاهنامه و نیز مطالعه بخش های برجسته تواریخ، تنش، تضاد، چالش و ستیز خاندان های سلطنتی و حکومتی ایران باستان را برای هر پژوهشگری روشن می کند و ستیز و جنگ بر سر قدرت و فرمانروایی را در خاندانهای حکومتگر که گاه منجر به کنار گذاشتن عواطف انسانی و عدم ملاحظه رابطه پدر و فرزند، مادر و فرزند، زن و شوی شده و نیز چالش دیگر برجستگان هر تیره و نژاد را که نهایتا به نابودی یکی از طرفین مدعی فرمانروایی گردیده و فرد یا گروهی را به ورطه هلاک و نابودی کشانده است، روشن و محقق می سازد.

پژوهش فراروی تحقیقی ست که نگارنده حماسه ها اساطیر و تواریخ خویشاوندکشی را به گونه های مختلف در فراز و نشیب زندگی و روزگار گذشته دور فرمانروایان و خاندان های هر یک تا روزگار قاجار و پهلوی پی گرفته و با استناد به متن های کهن از دو نثر و نظم مربوط به موضوع یاد شده چند و چون سرگذشت و ماجراهای عبرت انگیز و اعجاب آور این پدیده شوم و گجسته را با شرح و تفسیر بیان نموده است.

محققا فرمانروایان جهت حفظ و یا دستیابی به قدرت گاه مرزهای عاطفه و احساسات انسانی و خویشاوندی را در نوردیده و نادیده گرفته و پی سپر خودخواهی و قدرت طلبی و سلطه و سلطنت خویش قرار داده اند. پژوهش فراروی به نحوی دل انگیز و جذاب فرازهای گوناگونی از این پدیده شوم را مستند به نمایش و مطالعه می گذارد بدون مجامله و اغراق در همه خاندان های سلطنتی ایران از دوران اساطیری، نیمه اساطیری و تاریخی رد پای این پدیده شوم و فاجعه آمیز را که گاه حتی صورت تراژدی دارد می توان مشاهده نمود. پژوهش نگارنده عندلیبی ست که این افسانه را آشفته و شیدا می سراید و می خواند.

واژه های کلیدی: همسرکشی، برادرکشی، خواهرکشی، فرزندکشی، پدرکشی.

مقدمه

در فراز و نشیب روزگار از زمان باستان، ایران کهن در عرصه و پهنه جهان آن زمان مطرح بوده و فرمانروایان، پهلوانان و قدرتمندان این مرز و بوم از دوران اساطیر تا نیمه اساطیر تاریخی همه هاله ای از قدرت و سلطه را همراه فرمانروایی خود داشته و به اصطلاح یدک می کشیده اند چالش و ستیز و انحصار طلبی فرمانروایان آنها را وا می داشت که رقیب و مدعی سلطنت یا قدرت را به هرگونه و به هر وسیله از میدان بیرون برانند و تا حذف فیزیکی او از جهان خاکی پیش بروند. این حذف فیزیکی بیگانه و خویشاوند نمی شناسد شاه و پهلوان و امیر و حتی حاکم یک محدوده و حتی یک شهر از منظر روانشناختی همسان و همپراز خود را بر نمی تاخت.

اگرما تاریخ ایران کهن را تا دوران اساطیر پیش ببریم در می یابیم که این خوی و خصلت انحصار طلبی و تنش و چالش و ستیز و جنگ انفرادی و اجتماعی در همه خاندان های مدعی قدرت مطلق وجود داشته است اگرتنها شاهنامه را از این منظر مدنظر قرار دهیم و مطالعه کنیم در می یابیم که حتی درروزگار اساطیری آن از منظر شکل شناسی وقایع و ساختار و هنجارشناسی رخ داده ها بررسی و تجزیه و تحلیل قدرت شاهان چند گونگی و چند گانگی قدرت را برتافته است.

درایران باستان شاهان و امیران تحت سیطره شاه، شاهان بوده اند و آنگونه که درنقش های تخت جمشید می بینیم از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ایران همه طوایف با شاه و امیرشان باج گزار شاه بزرگ بوده اند. از سنگ نبشته های بجا مانده از کورش و داریوش و دیگر شاهان هخامنشی بر می آید که قدرت مطلقه روزگار سرپیچی، خودرایی و جدا خواهی را به هیچ وجه در روند قدرت و سلطه بر نمی تافتند و خواهان اطاعت طوایف و سرزمین های زیر سلطه بودند.

در هر روزگار چالش و ستیز و جنگ در حوزه گفتار، کردار، پندار، زمان، مکان، شگردها و مناسبات اجزای قدرت مطلقه و منطق حاکم بر مناسبات و کردارها و قهرمانان و حتی نامه نگاری و رجز خوانی و تربیت و پرورش شاهزادگان و گزینش شاهزاده برتر به همدستی پهلوانان، مریدان و وزیران و حتی توده مردم این ها همه از اموری ست که قدرت طلبی و حذف فیزیکی فرد یا افراد مقابل در نقش و ستیز مستمرطرفین قدرت در پایان ماجرا طبیعتا رقم خورده است از بیگانگان مدعی قدرت که بگذریم آشنایان و منسوبان یک خانواده برای تصاحب توانمندی مطلق تحت امر و فرمان شاه هر مزاحم و خط دهنده ای را بر می داشتند و به او اجازه و مجال اظهار وجود و کسب قدرت و بهره بری از قوم و قبیله خود را نمی دادند. در این حوزه بعد از شاهان و امیران، پهلوانان موبدان و وزیران نیز همسو و همپراز با بزرگان قدرت عمل می کردند به همین جهت نه تنها عرصه جنگ، میدان خویشاوندکشی بود بلکه راه های گوناگون دیگری با زمینه

های رفتاری مناسب حذف هر آشنا و خویشاوند مزاحم از پدر و مادر، خواهر و برادر و فرزند تا دیگر منسوبان سلطنت را مجاز می دانست و از کشتن هیچ خویشاوندی ابا و امتناع نمی نمود.

به همین جهت در تواریخ به ویژه در شاهنامه در هر دوره و در هر سلسله و در هر مقطع ما با این پدیده شوم مواجه هستیم. نگارنده در این پایان نامه همه اشکال حذف فیزیکی منسوبان و خویشاوندان را با طرح سیر و صورت پذیرفتن حذف فیزیکی طرف مقابل را با انواع روشها شرح و توضیح داده است متأسفانه خویشاوندکشی پدیده ای است که نمونه های آن بیش از حد تصور و شمار است نگارنده در این پژوهش حذف های فیزیکی برجسته و یا به تعبیر دیگر کشتن خویشاوندان قدرت مدار از روزگار باستان و عهد اساطیری تا عهد قاجار در روزگار پهلوی پی گرفته است و نمونه های برجسته و گوناگون آن رابه شرح باز گفته و تجزیه و تحلیل نموده است.

فصل اول
کلیات تحقیق

1-1- بیان مساله

موضوع پژوهش و نگرش این پایان نامه سند کاوی و پژوهش در خویشاوندکشی در ادبیات فارسی است در متون کهن فارسی از نظم و نثر و از جمله در شاهنامه که یکی از منابع ذخار پر بار پر مطلب و مستند ادبیات فارسی به انواع تنش ها تضادها بر نتافتن ها و نتیجتا از میان برداشتن فرد یا افراد گروه مقابل مدعی قدرت برمی خوریم اغلب این ستیزها در خاندان های سلطنتی و مدعی که تازی و تصاحب فرمانروایی رخ داده است جنگ های قبیله ای و قومی و لشکرکشی ها اغلب بر سر تصاحب همین انحصار طلبی در بهره یابی از فرمانروایی ست. مثلا جنگ هایی که در پادشاهی کیومرث، طهمورث، ضحاک و فریدون و کاوه، منوچهر و نودر و زوطهماسب تا جنگ در پادشاهی کاووس و کیخسرو و نیز جنگ های کیخسرو و افراسیاب و پس از آن ستیز بر سر تصاحب قدرت در پادشاهی لهراسب و سپس گشتاسب رخ داده و به ظهور پیوسته است همه نماد و نموداری است از تصاحب پادشاهی که اغلب این درگیری ها به کشتن اطرافیان خاندان سلطنت که از طرف مقابل مدعی پادشاهی بوده اند و اتفاقا خویشاوندی نزدیک یا کمی دور با یکدیگر داشته اند رخ داده است حتی جنگ پهلوانان و سرآمدان میدان داری در جنگ های تن به تن و گروهی مانند جنگ های هفت خوان رستم و اسفندیار، رزم رستم و اسفندیار، رزم رستم و سهراب که نموداری بسیار شفاف از این قدرت است و در خویشاوندکشی این پدیده شوم و نفرین شده در یک رزم تن به تن که تقریبا یک تراژدی صرف و تمام عیار است رستم فرزند دلاور و قدرتمند و جوان خویش بی آنکه او را بشناسد ناجوانمردانه از روی غرور با کشیدن خنجر و به کار بردن فریب و شکستن پیمان پهلوی فرزند برومند خویش را می شکافد و او را از میان بر میدارد و نتیجه این فرزند کشی چیزی جز افسوس و پشیمانی نیست در جنگ رستم و اسفندیار نیز از تبار گشتاسب و فرزند دلاور اوست که برای به سلطنت رسیدن پدر جنگ های مستمر با تورانیان و اکدانیان می کند و سرانجام با از میان برداشتن همه مدعیان راه را برای قدرتمندی و سلطنت گشتاسب پدر خویش هموار می کند اما گشتاسب در پی از میان برداشتن فرزند است آری فرزند کشی، برجسته ترین، نمودارترین و بزرگترین پدیده شومی ست که هیچ یک از خاندان های سلطنتی ایران کهن را رها نکرده و در هر یک به گونه ای رخ نموده است بیان خویشاوندکشی نه تنها در شاهنامه به طور مستمر در فراز و نشیب داستانها رخ می نماید که در تواریخ نخستین پس از ظهور اسلام نیز طوایف و قبایل بزرگ و به فرمانروایی رسیده در شرق و غرب و شمال و شمال شرقی ایران رها نکرده است قتل های جانگزار و کشتن خویشاوندان به صورت پدرکشی، فرزند کشی، برادر کشی، نیا کشی، شوی (شوهر) کشتن، کشتن خال یا دایی و نیز نابود کردن داماد، زن، زنان و سوگلی حرمسرا یعنی شهبانو و نیز دستور به اعدام دختران و همسران و سرانجام کشتن «هوو» دامنه و گستره این خونریزی ها هر چه گسترده تر و فجیع تر می کند در شاهنامه حتی کشتن دبیران و دانایان که اتفاقا منسوب به دربار و بیشتر از تبار و نژاد شاهان و درباریان بوده

اند نیز از فجایعی ست که در این پژوهش، نگارنده از آن غافل نبوده است و علت و انگیزه هر یک از این رخداد‌های شوم خواسته و ناخواسته و ناهنجار و مخالف با احساسات و عواطف انسانی را باز می‌گوید، می‌کاود و می‌پژوهد و زمینه‌های رفتاری و علت وقوع هر یک از این حادثه‌ها می‌شویم را در لابه‌لای متون کهن که محور اغلب آنان شاهنامه فردوسی باز جسته و به رشته تحقیق و پژوهش می‌کشد در میان مساله این پژوهش نگارنده، حوادث جانبی و رخداد‌های فرعی هر یک از این ماجراها را نیز از نظر دور داشته است. به عنوان نمونه پیش زمینه رفتاری و فیزیکی دست یازیدن به خون نزدیکان در قالب و ساختار قریب طرف مقابل با جلب اعتماد از او بسیجیدن و مهیا نمودن قتل و کشتن نزدیکان با فرستادن آنان به جنگ دشمنی شکست‌ناپذیر که این پدیده در تاریخ ایران و ادبیات فارسی تا همین دو سه قرن پیش در تحقیق و پژوهش متون بجا مانده و یادگار سلسله‌های شاهی فرمانروایی به خوبی مشاهده می‌شود. نگارنده چنانکه گفته شد در بیان و تعیین و شناخت نقاط عطف خویشاوندکشی از ذکر وقایع برجسته که پیش زمینه خویشاوندکشی بوده است غافل نمی‌باشد در این حوزه و مجموعه بند نهادن شاهان بر پای پهلوانان خویشاوند و به زندان انداختن آنان تا زندانی کردن نجات‌دهنده خود و زندانی کردن فرزند به فرمان پدر و نیز گرفتار شدن و محبوس گشتن و زیر پا گذاشتن وزیران که از منسوبان و حتی خویشاوندان شاه بوده‌اند تا گروگان‌گیری از خاندان مقابل که تا اواخر عهد قاجاریه یعنی تا حدود یکصد و پنجاه سال پیش اتفاق افتاده رخ داده است و نیز با توجه و برگشت به متون کهن و نظر به تواریخ و متون ادبی به کار بردن انواع شکنجه از جمله بریدن دست و پا بستن به دم اسب و گذاردن طناب از کتف یا دیگر اعضای خویشاوند اسیر و گرفتار کردن خویشاوند در پوست گاو که در نوع خود از شکنجه‌های کشنده و فجیع بوده است تا در چاله و چاه انداختن و فرو افکندن پهلوانان خویشاوند به دریا به کاربردن جادو برای از میان برداشتن خویشاوند به کمند کشیدن و گرفتار ساختن و دهها جرم و جنایت و رفتارهای خشن و دور و دراز حس و عاطفه انسانی، آری همه و همه این پدیده‌ها به صورتی در آثار منظوم و منثور فارسی برجای مانده و نگارنده پایان نامه با استناد به همین متون هریک از خویشاوندکشی‌ها را با شرح و تفسیر بیان نموده و به دنبال علت یا علل وقوع حادثه بوده است. در بیان مساله استناد و ذکر برخی از فرازهای برجسته متون از نظم و نثر که خود بر تاثیر و شیوایی تحقیق و پژوهش می‌افزاید و نیز مورد توجه نگارنده پایان نامه بوده است.

نتیجه‌گیری پایانی از بیان همه ماجراهای خویشاوندکشی خود در بردارنده و جامع نکات مهم و اصیل و برجسته ماجراهاست و نگارنده پایان نامه در ارائه نتیجه‌گیری همه جانبه و پژوهشگرانه سیر تاریخی و به ظهور رسیدن این پدیده شوم را که چون اهریمن به صورت‌های هراس‌آور گوناگون رخ نموده است بیان نموده و واکاوی اسناد و منظوم و منثور ماجراهای خویشاوندکشی را در سیر مستمر و پژوهش و تحقیق مستند خویش از نظر دور نداشته است.

1-2- اهمیت و ضرورت تحقیق

هدف و مقصد از نگاشتن این پایان نامه این بوده تا پژوهشی نسبتاً جامع باتکیه برستد کاوی و بازنگری واکاوی با دستیابی بسامدهای چشم گیر و ارزیابی بسامدهای ماجراهای کشتار خویشاوندان و ذکر علت یا علل هر یک تحقیقی نسبتاً جامع درباره ظهور این پدیده شوم را به رشته تحریر و نگارش کشد.

گرچه در میان متون ادبی تاریخی و داستانی ایران ردپای شوم پدیده خویشاوندکشی را می توان مشاهده نمود اما ارائه یک مجموعه پژوهش شده با تکیه برمتون به جا مانده منظوم و منثور فارسی تلاشی محققانه با درنگ و تامل در متون ادبی برای کندوکاو و بازجست قضا پای خویشاوندکشی است که اهمیت و ضرورت تحقیق در ظهور این پدیده و ماجرای اهریمنی قضیه و مساله ای است که نگارنده پایان نامه از ضرورت پژوهش و تحقیق در آن غافل نبوده است.

در متون ادبی و تاریخی ذکر وقایع مربوط به موضوع پایان نامه جسته و گریخته آمده است اما گردآوری مجموعه ای مستند سندکاوی شده از اغلب ماجراهای خویشاوندکشی مساله و موضوعی است که تنها با تکیه بر اسناد به جای مانده می توان به آن صورت تحقیق و پژوهش داد.

نیاز به تحقیق و پژوهش همه جانبه در موضوع پایان نامه امری است که برای هر مطالعه کننده و جویای تحقیق در این قضیه مستمر تاریخی ضروری است و اهمیت آن هنگامی روشن می شود که خواننده پایان نامه ذکر همه قضایای خویشاوندکشی به صورت یک تحقیق همه جانبه در یک مجموعه مشاهده کند.

پژوهش فراروی هر مطالعه کننده ای را از مراجعه توریق و حتی خواندن آثار متعدد منظوم و منثور ادب فارسی برای آگاه شدن از قضیه و مساله پایان نامه بی نیاز می سازد پژوهنده همه مسائلی را که جسته، گریخته در متون ادب فارسی بویژه شاهنامه بوده است در این تحقیق یک جا گرد آورده است و این خود اهمیت و ضرورت این تحقیق را برای هر صاحب نظر و علاقه مند به آگاهی از رخدادهای تاریخی روشن کرده و محقق می سازد.

1-3- اهداف تحقیق

سیر و تحقیق در متون کهن منظوم و منثور و سندکاوی و بازجست مساله یا مسائل مربوط به خویشاوندکشی در ادبیات فارسی هدف و مقصد پژوهشگر و نگارنده است و این خود بازجست و تحقیقی فراگیر و همه جانبه را درباره موضوع یاد شده می طلبد.

چون اسناد وقایع موضوع پایان نامه یک جا در یک مجموعه نیامده نگارنده باید متون ادبی بویژه شاهنامه را به قصد پژوهش در موضوع مورد نظر مطالعه کند و ریشه ها و علل پیدایش وقوع چنین ماجرا و پدیده غیر انسانی را بازجوید و ضمناً از نمادها و نمودارها و گونه های مختلف ظهور خویشاوندکشی غافل نباشد. گرچه این پژوهش بر مدار یک موضوع نگاشته شده است ذکر و تحقیق در مسائل گوناگون ظهور و رخداد پدیده مزبور مساله ای ست قابل توجه و دریافت و آگاهی همه جانبه از همه اموری که در رقم زدن و به وقوع پیوستن خویشاوندکشی در سلسله های پادشاهی و فرماندهی دخیل و سهیم بوده اند و هر کدام به گونه ای در پیشبرد ماجرا تاثیر داشته اند و نیز برای پژوهشگر این تحقیق امری مهم و مساله ای ضروری بوده و جزء اهداف نگارش این پایان نامه محسوب می شود افزون بر این مطالعه آثار منظوم و منثور فارسی به قصد تحقیق و دریافت و نهایتاً تسلط بر موضوع مزبور خود به نگارنده و هر مطالعه کننده ای این نکته محققانه را می آموزد که در فراز و نشیب و لابه لای آثار به جا مانده در ادب فارسی گونه های مختلف ظهور این عمل ناجوانمردانه و غیرانسانی را می توان باز یافت.

الف - هدف کلی

تحلیل و بررسی عوامل و علل و زمینه های رفتاری، احساسی و واکنشی قدرت مداران در ستیز و فریب برای انحصار طلبی و به دست گرفتن قدرت فرمانروایان مطلق در حوزه پهناور حکومت خود. جست جو و سند کاوی مسائل مربوط به خویشاوندکشی در ادبیات فارسی از اموری ست که نیازمند مطالعه مستمر با حوصله و همه جانبه آثاری ست مربوط به این رویداد تاریخی که حتی بخشی از وقایع و رخدادهای آن به دوران حماسی و اساطیری بر می گردد.

پژوهش و برداشت از بخش ها و فرازهای مربوط به خویشاوندکشی در ادبیات فارسی خود تسلط باز خوانی و فهم درست متون ادب فارسی از نظم و نثر را می طلبد و این خود از اهداف کلی نگارنده در نگارش این پایان نامه است.

ب - اهداف اختصاصی

هدف با تعبیری یا بهتر و دقیق تر، اهداف اختصاصی این پایان نامه را می توان از توجه و دقت در عنوان و موضوع پایان نامه دریافت. موضوع اختصاصی و اصلی این پژوهش خویشاوندکشی در ادبیات فارسی ست که خود طیف وسیع و همه جانبه ای از مسائل به وجود آورنده ماجرای خویشاوندکشی را در بر می گیرد بنابراین در کنار هدف اختصاصی مسائل تاریخی دیگری نیز تجزیه و تحلیل می شود که یاری دهنده هدف اختصاصی پژوهش است اما هدف اختصاصی به صورت برجسته در نگارش تمام پایان نامه مد نظر نگارنده است.

1-4- تعاریف عملیاتی متغیرها

خویشاوندکشی

قتل و کشتار یکی از کارهای تراژیک هر حماسه است کشتن دشمنان امری است که روند روزگار پر ستم و پر نشیب و فراز آن را طبیعی و عادی جلوه می دهد و در بسیاری از موارد باعث غرور و خوشدلی قاتلان و حمله کنندگان می شود تاثیر قتل قهرمانان بر حسب اینکه کی اند و چگونه و چرا کشته می شوند بر خوانندگان و حتی شنوندگان و داستانهای حماسی متنوع و گوناگون است.

کشتن خویشاوند، پدر، فرزند، برادر، شوی، هوو، نوه، نیا ودایی و نیز کشتن ولی نعمت، شاه، شاهزاده و شهبانو، همه موجب آزرده شدن خاطر خواننده می شود و تنها کشتن اهریمن صفتان یا اهریمنان باعث شادی و خرمی خاطر خواننده می گردد.

خویشاوندکشی یا در میدان جنگ اتفاق می افتد یا به مدد زهر صورت می گیرد یا به گونه هایی ناجوانمردانه که مصادیق ترور محسوب می شوند.

کشتن به خودی خود ارزش داستانی ندارد انگیزه، کیفیت، خصلت و محتوای قتل مناسبات قاتل و مقتول، جنسیت و حتی سن و سال آنان و بسیاری از عوامل دیگر است که این کردار حالت داستانی می دهد وقتی آنان میان کشته و کشته رابطه خویشاوندی نسبی و یا سببی است قتل عمق و اوج می یابد. اگر میان رستم و سهراب رابطه پدر و فرزندی و میان رستم و اسفندیار رابطه یار و یاری گر و میان ایرج و سلم و تور رابطه برادری وجود نمی داشت هیچ یک از این داستانها جذاب نبود و خواننده نداشت.

1-5- روش تحقیق

پس از بررسی های اولیه مساله ی تحقیق، سوابق و ادبیات تحقیق و هم چنین مطالعه انواع روش های تحقیق در علوم انسانی، روش توصیفی و تحلیلی انتخاب گردید از میان گروه عمده ی روش تحقیق نوع توصیفی تحلیل محتوا مناسب این پژوهش شناخته شد در توضیح و تشریح روش توصیفی باید گفت که در تحقیق توصیفی محقق به دنبال چگونه بودن و چیستی و ماهیت کلیت موضوع و بعضا اجزاء و جوانب موضوع است و پژوهشگر در پی این است که پدیده متغیر با مطالب چگونه است و به تعبیر دیگر بک مناسبت موضوعی و جستاری دارد به عبارت دیگر این تحقیق وضع موجود را بررسی می کند و به توصیف منظم و نظام دار وضعیت فعلی موضوع می پردازد ویژگی ها و صفات آن مطالعه و در صورت نیاز ارتباط بین متغیرها را بررسی می کند (حافظ نیا، 1368: 47).

در تحقیقات توصیفی محقق دخالتی در وضعیت، موقعیت و نقش های متغییر ندارد و تنها آنچه را که موجود است مطالعه کرده و به تشریح آن می پردازد این تحقیقات گربه کشف قوانین و ارائه ی نظریه منتهی می شود و به این دلیل که به مطالعه ی مورد خاص می پردازد دریافته اند که از طریق تحقیقات توصیفی شناخت کلی حاصل نمی گردد بلکه چنین امکانی تنها وجود دارد زمانی که ویژگی ها کارکرد را به موارد مشابه تعمیم داد و یک قضیه ی کلی ارائه نمود البته بنا بر روش استقرایی امکان دستیابی و شناخت قضایای کلی از طریق تحقیقات میسر می باشد و این بدان معناست که وقتی ویژگی صفتی مشترک و یک نواخت در پدیده های گوناگون تکرار و مشاهده گردید، می توان براساس آن و با توجه به چند و چون مسائل در تحقیق فراروی اغلب مسائلی که مربوط به خویشاوندکشی در ادبیات فارسی بوده با روشی که چند و چون آن ذکر شد مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد و استناد پژوهنده به متون مربوط به موضوع است.

تحقیق توصیفی تحلیلی این روش به منظور توصیف کمی و کیفی و عینی محتوا، مفاهیم را به صورت منظم و مبسوط مورد تحلیل قرار می دهد قلمرو این نوع تحقیقات را متن های مکتوب، روایات شفاهی و تصویری درباره پدیده یا موضوعی خاص تشکیل می دهد متن هایی نظیر کتاب ها مقاله ها و مطبوعات، سخنرانی ها، تعلیم و عکس، تجزیه و تحلیل و توصیف مطالب براساس داده های گرد آوری شده، هدف این روش تحقیق است.

بدین منظور عناصر و مطالب و مسائل و رخدادهای گردآوری شده بر اساس شرایط و مراحل پیشروی تحقیق طبقه بندی می شود این عناصر بخش ها، فرازهای منظوم و منثور داستان ها و رخدادهای وقایع و نیز همه مسائلی است که حول محور موضوع در تحقیق و پژوهش فراروی مورد نظر است.

در پژوهش مزبور و در این روش تحلیل محتوا با توجه به مراحل زیر انجام گرفته است:

الف) شناخت و تعریف مساله

ب) تدوین فرضیه ی احتمالی

ج) نمونه گیری گردآوری اطلاعات

ه) تجزیه و تحلیل و نتیجه گیری (دوروزه، توریس، روشهای علوم انسانی، 120)

1-6- نوع مطالعه روش ها و ابزارهای گردآوری اطلاعات

به طور کلی در تحقیقات توصیفی نوعا از روشهای مطالعه کتابخانه ای و بررسی متن و محتوای مطالب استفاده می شود در این پژوهش از روش کتابخانه ای استفاده شده است این روش و جستار عموما در تمامی تحقیقات علمی مورد استفاده قرار می گیرد گاهی در بخشی از فرایند از این روش بهره گرفته می شود

تحقیق پیش رو از حیث و از دیدگاه روش ماهیتا کتابخانه ای ست و از ابتدا تا انتها بر داده های کتابخانه ای و بویژه شاهنامه فردوسی و دیگر آثار منظوم و منثور فارسی تا قرن اخیر نگارش یافته است. گردآوری اطلاعات از طریق دسترسی به کتابخانه های عمومی و کتابخانه ی دانشگاه صورت گرفته است.

1-6-1- اسناد عمده مورد استفاده در این روش

کتب حماسی و نیز آثاری که درباره اساطیر گوناگون در آنها سخن رفته است و نیز تواریخ هر دوره و سلسله از قرون نخستین اسلامی تا حدود یک قرن پیش مورد استفاده بوده است و در راس همه آثاری که پژوهنده از آنها بهره برده است شاهنامه فردوسی است که به سه دوره اساطیری، نیمه اساطیری و تاریخی تقسیم می شود که در هر یک از مقاطع شاهنامه موضوع مورد پژوهش وجود دارد شاهنامه در راس همه آثار مورد توجه و پژوهش و نگارنده از شاهنامه، بیشترین بهره را در شرح و تفسیر و تجزیه و تحلیل موضوع بهره برده است.

- ابزار گردآوری مطالب

- فیش برداری و سند کاوی

- محدودیات و موانع

محدودیت و مانع واقعی موجود نبود اما به دست آوردن همه آثار و اسناد مورد نیاز و مورد استفاده در این تحقیق به راحتی صورت نگرفت برخی را پژوهنده امانت گرفت و برخی از آثار خریداری شد. انسان قدرتمند اسیر حرص و آز و انحصارطلبی ست.

از منظر روان کاوی و روان شناختی هم در مکاتب روان شناخت شرق که با دیدگاهی اخلاقی و حکمی و عرفانی توأم است و انسان را از بالا یعنی از آسمان می نگرد و او را موجودی برتر و دارای روح خدایی می داند و هم از منظر روانشناسان و روانکاوان یونان قدیمی یعنی مکاتب مشاء و اشراق و حکمت زنون (زنونیسیم) و مکتب اپیکوریا اپیکور یونانی که مبتنی بر لذت جویی و لذت خواهی ست و هم از منظر و دیدگاه مکاتب انسان شناس غرب از روزگار پیش از رنسانس تا انقلاب صنعتی در اروپا تا روزگار معاصر که دهها مکتب انسان را باز کاویده و با جستار و تجزیه و تحلیل روان مدارانه آدم را موجودی می دانند که آماج انواع تمایلات قرار گرفته و چونان کشتی طوفان زده ای بر روی دریا راه به جایی نمی برد و طریق نجات را نمی شناسد و راه رهایی را نمی یابد.

روشن است که هریک از نخبه های مذهبی و هر کدام از مکاتب روانشناختی به انسان از منظر شناخت روحی، روانی، جسمی، و توانایی ها و ضعف ها و احساسات و عواطف او می نگرند به عنوان مثال در برابر عنصر قدرت طلبی و حذف رقیب هر کدام از مکاتب یاد شده نظر راهبردی و رای و اندیشه ای دارند مکاتب ایران باستان بر اثر تسلط معان و سختگیرهای مغان برای آنان که در برابر شاه زاده یا شاه که به باور آنها قداست داشت قدمی افراشت و ادعای حکومت داشت مجازات شکستن استخوان پا و میل کشیدن به چشمان او را در نظر می گرفتند (فروغی، 1358: 42).

در یونان اپیکور (EpiQure) مدعیان را به حماسات فرا می خواند و کشتن و نابود نمودن آنها را جایز نمی دانست (فروغی، 1358: 112).

غربی ها چند نظریه داشتند: نهضت نیهلیم مبتنی بر کشتار عمل می کرد اما طرف مقابل بیر همانه رقیبا را به گیوتین می سپرد چنانکه لوئی چهاردهم قربانی همین رفتار خشن و غیر انسانی می گردید. فرمانروایان قرون وسطی نیز بر اثر نفوذ پاپ و کلیسا برای آرامش مملکت نیز از اقسام شکنجه برای کشتن خویشاوندان از جمله انداختن در قفس جانوران درنده و یا مارهای زهرآگین و داغ کردن و سوختن و گذراندن میل از شکم قفس سینه رقیب مجرم و مزاحم را از پای در می آوردند دیگر نوشاندن شوکران مثل نوشاندن این زهر به سقراط با آنکه هراکلیوس با سقراط خویشاوند بود در ایران باستان این ها از جمله مجازات های معمول آن زمان بود در ایران باستان بستن به دم اسب مانند بستن بهرام دوم را به دم مادیان و به تاخت بردن همگان را به گریه و داشت در همین اواخر دردوران قاجاریه قهوه ای بود که آن قهوه ی قجری می گفتند و هرگاه رقیب و مزاحم و خویشاوند مدعی و به پندار خودشان آزاردهنده ای داشتند اجباراً به او قهوه قجری می نوشانیدند این قهوه که تنها یک استکان قهوه زهرآلود بود شخص مورد نظر را در چند دقیقه به دیار نیستی می کشانید.

باری خویشاوندکشی امری معمول و مرسوم آن روزگاران بوده و برخی از خویشاوندان از ترس نابودی گاه خانه و کاشانه و شهر و دیار خویش را ترک می گفتند و به نقاط دور دست می رفتند تا زندگی شان در خطر نیفتد نمادها و نمونه های خویشاوندکشی در تمام سلسله های ایران از باستان تا عهد پهلوی را تاریخ و متون نظم و نثر زبان فارسی ضبط کرده است و نگارنده در این پایان نامه بااستناد به همه موارد برجسته شرح ماجرای هریک از این خویشاوندکشی ها را با تکیه و استناد و ارائه بخشی از متن منظوم یا منثور مرتبط با مطلب در طی بخش های گوناگون این پژوهش ارائه داده است لازم به ذکر است که نگارنده از متون معتبر که سرآمدشان شاهنامه و تواریخ متقن همچون تاریخ بیهقی حبیب السیر خواند سیر و تجارب السف و سایر آثار استفاده نموده است.

1-7- قتل های ناخوش و اهریمنی

1-7-1- کشتن خویشاوندان

الف) پدرکشی

1) بدعت و هنجار شوم پدرکشی را در حماسه های ایران در عهد اساطیری در حماسه ضحاک و فریدون و کاوه می توان جست ضحاک یا آژی دهاک این بدعت شوم را بنیان می گذارد ضحاک ماردوش به تحریک و همدستی اهریمن در میانه راه کاخ پدر خویش مرداس پرستگاه وی چاهی تهیه و آماده می کند و مرداس چون بامداد برای نیایش و به آهنگ پرستش به سوی نیایشگاه می شتابد ناخواسته و بی خبر در آن سرنگون می شود و می میرد این پدرکشی به انگیزه رسیدن به فرمانروایی و پادشاهی صورت می گیرد (فردوسی، 1968: 119-98).

2) مالکه دختر طایر غسایی چون به شاپور ذوالا کتاف دل می بازد و شیفته او می شود شب هنگام پدر و یاران دژ نشین او را مست می کند و شاپور را به دژ راه می دهد وی با این کار خود سبب می شود تا شاه ساسانی دژ را تسخیر کند و پدر وی طایر را در مقابل چشمان او گردن بزند این پدرکشی انگیزه ای عاشقانه دارد.

یکایک ز طایر چو برگشت بخت به تیغش بزد شاه بر بست رخت
زایوان کـاخش پرداختند به دخمه درون جای وی ساختند

3) خسرو پرویز با دو خال (دایی) خویش گسته و بندوی به آهنگ یاری خواستن از قیصر برای رسیدن به پادشاهی ایران بسوی روم می شتابد گسته و بندوی از بیم آنکه مبادا بهرام چوبین در غیبت و نبود آنان هر ترد پدر کور وی را به شاهی بردارد و از سوی وی به قصر نامه بنویسد و پرویز را به عنوان سربازی فراری از او مطالبه کند به آهنگ کشتن هر فرد به اقامتگاه وی می آیند و او را می کشند پرویز با آنکه از قصد خالان خویش آگاه است از این کارشان باز نمی دارد و بدین گونه عملاً در قتل پدر شریک شده و همدستی و همداستانی می کند انگیزه این قتل نیز رسیدن به قدرت است.

ب) پسرکشی و نکات مشترک میان انگیزه های پسرکشی

از میان انبوه انگیزه های پسرکشی که در بخش های گوناگون شاهنامه آمده است دو مورد مهم تر و موثرتر بوده است.

الف) قدرت خواهی پادشاهان

ب) انحصارطلبی پهلوانان

این دو عام شوم و محرک و اهریمنی سلسله جنبان موثر در ظهور و انجام یافتن وقایع تلخی در شاهنامه است که یکی از آنها پسرکشی می باشد.

پادشاهانی که فردوسی، سلطنت و فرمان راندن و حکومت آنها در اثر بزرگش آورده و به شرح وتفصیل از آنها یاد نموده است دو دسته اند دادگرانی بیدار دل و دیگر سنگ دلانی بیدادگر و ستمکار برخی از فرمانروایان شاهنامه چون فریدون منوچهر و کیخسرو خوشنام آنرو خوانند از خواندن ماجراهای آثار به انبساط خاطر و وجد و شادی می رسد و به خود می بالد که در ایران باستان چنین فرمانروایانی بر مردم آن روزگار دیرین حکم می رانده اند برخی دیگر از این شاهان چون ضحاک و کاووس (کیکاوس) بد نام و اهریمنی اند البته کاووس همه روزگار سلطنتش اهریمنی و منفور نیست اما در جمع و روی هم رفته پادشاهی ستمگر و کارهایش درخور و سزاوار یک فرمانروا نیست.

همه کارت از یگدیگر بدتر است تو را پادشاهی نه اندر خور است
(فردوسی، 1968 : 938)

نکته و انگیزه و عاملی که همه شاهان ستمگر و اهریمنی با خود دارند و همین آنها را شوم و سیه روزگار نموده است.

میل به خود محوری و خودستایی و استبداد مطلق است که یک امر مشترک رفتاری و اخلاقی در همه آنان است افزودن بر پادشاهان، پهلوانان که در به قدرت رساندن شاهان سهم موثری داشته اند به نمایندگی از مردم خواهان قدرت اند و شاهان نیز به این امر آگاه اند در کنار شاهان، پهلوانان گاه نماینده مردم می شوند و کارهای شگرف انجام می دهند.

انگیزه کشتار و نابود کردن خویشاوندان یا خویشاوندان و شناخت رگه ها، نشانها و خطوط آن در فرآزی از شاهنامه افزون بر فرزند کشی که نمودار برجسته آن در داستان غم رستم و سهراب آمده و پدرکشی در داستان ضحاک و پدرش مرداس در جلد اول (فردوسی، 1968 : 806-917) آمده است برادرکشی را نیز بر مجموعه ساختار این پدیده ناجوانمردانه و شوم باید افزود. داستان ایرج و سلم و تور سه پسر فریدون که نهایتاً به کشتن ایرج پایان می پذیرد خود به نوعی فرزندکشی یا فرزندکشی به واسطه است سلم و تور به ایرج حسادت می ورزند و برای اعتراض کار پدرشان فریدون که سرزمین آباد ایران را که به ایرج سپرده بود توطئه قتل ایرج را پرورده و او را می کشند نسل ایرج، منوچهر دنیا می آید که مامور گرفتن انتقام نیای خود یعنی ایرج از سلم و تور می شود خلاصه این برادرکشی ذیلا ارائه می شود

فریدون نمی خواهد به عنوان پدر خود رودروی فرزندان قرار گیرد شاید که مهر پدری مانع خونخواهی سلم و تور هم می شود به این موضوع اشاره می کند.

زخوب آمدی باد و فرزند خویش
کجا جنگ را کردمی دست پیش
کنون زان درختی که دشمن بکند
برومند شاخی برآمد بلند
بباید کنون چون هژبر ژیان
به کین پدرتنگ بسته میان
(فردوسی، 1968: 15-112)

در واقع اگر فریدون تصمیم به از میان برداشتن پسران خود می گیرد از آن روست که در جای حق نشسته و کار او از دیدگاه یک فرمانروای دادگر شایسته و بهین است و همین موضوع است که این داستان را با داستانهای دیگر شاهنامه متفاوت می سازد مثلاً گشتاسب و کاووس می خواهند از شر پسران خلاص شوند آنها از وجود پسر دل آزده و هرروز از زندگی شان دچار تنش و چالش است در واقع فرزندان گشتاسب طبعاً فاجعه می آفریند گشتاسب از جهت اینکه اسفندیار لحظه ای او را تنها نمی گذارد تا با آسایش بر تخت شاهی تکیه زند و پیوسته از او می خواهد که به قول و پیمان عمل کرده و شاهنشاهی را به او واگذار کند و پیوسته پیمان و عهد کیکاووس را گاه در میان جمع و گاه وقتی در کاخ دو نفره با هم اند به رخ او می کشد و ضمناً یاد آور می شود که پدرش کاووس سالخورده شده و بهتر است فرمانروایی و شاهی را به فرزند دلاور و شمشیر زنش یعنی اسفندیار وا گذارد گشتاسب هم از این موضوع با خبر است و به شایستگی و توانمندی اسفندیار باور دارد اما مگر می شود که دست از قدرت و فرمانروایی برداشت.

از جانب دیگر کاووس نیز بدان سبب که سیاوش آرامش زندگی اش را به هم زده و ماجرای سودابه سبب قداست و پاکی سیاوش رسوایی سودابه و حقارت کاووس شده هر روز ذهن و وجود کیکاووس را می آزارد و پی راه چاره ای ست تا از شر سیاوش برهد و خلاص شود.

چنانکه ملاحظه می کنیم در این سه رخداد سلم و تور و ایرج و پدرشان فریدون - کاووس و سیاوش گشتاسب و اسفندیار انگیزه ها متفاوت و ساختار دوستان و چند و چون ماجرا متفاوت است. فریدون در پی انتقام است.

گشتاسب در پی ادامه سلطنت است و هرگز راضی نمی شود که تخت شاهی را به فرزندش واگذار کند این امر برای او خفت آمیز و تحقیر آور و آرامش برانداز است کیکاووس نیز با نیرنگ و قریب ها و رسوایی هایی که سودابه در پی دلباختگی به سیاوش برای خود و کیکاووس و خاندان شاهی به بار آورد از زندگی و سلطنت چندان دل خوشی ندارد و وجود سیاوش که نماد قداست و پاکی و قدرت است و تنها حضور او باعث تحقیر کیکاووس و سودابه می گردد یعنی اگر سیاوش سخن نگوید چوگان نبازد و در میان سواران از همه پیشتر نتازد باز هم وجود کیکاووس درون او را می آزارد.

با این جمع بندی به این نتیجه می رسیم که هیچ یک از پدران نمی خواهند مستقیم رودروی پسر یا پسران خود قرار بگیرند به همین دلیل راوی ماموریت کشتن فرزند یا فرزندان را به یاریگری می سپارد

یاریگری که تنها در داستان سیاوش چهره ای منفور دارد منوچهر می خواهد از قاتلان پدر بزرگ خود انتقام بگیرد بنابراین پسرانی که کشته می شوند مستحق کشته شدن هستند اما در دو داستان دیگر پسران بی گناه کشته می شوند به همین دلیل پدر و یاریگر گناهکار شناخته می شوند با این تفاوت که یاریگر داستان گشتاسب چون پایش ناخواسته به ماجرا باز می شود و پسر یعنی اسفندیار راهی جز رویارویی برایش نمی گذارد چهره ای گاملاً متفاوت با گرسیوز می یابد. نکته جالب در پایان هر دو داستان این است که هر سه پدر در مرگ فرزند یا فرزندان سوگوار و غمزده می شوند.

در میان پدرانی که از آنها نام بردیم تنها گشتاسب است که با اسفندیار سازوکار همسان و مشترکی دارد یعنی آرزوی تاج و تخت و همین سازوکار مشترکین آنها اختلاف ایجاد می کند. اختلاف میان قهرمانان دو داستان دیگر نیز هست در داستان منوچهر اختلاف به سبب کشتن ایرج به وجود می آید و در داستان سیاوش به این دلیل که پسر از جنس پدر نیست و از آنجا که قرار نیست پدر خود دست به کار کشتن فرزند شود این اختلاف ها علنی نمی شود جز در داستان منوچهر زیرا در اینجا هر دو طرف می دانستند که داستان چه پایان و چه سرانجامی دارد.

در واقع داستان منوچهر جمله هایی بر افزوده به طرح این داستانها ی مربوط به برادر کشی است

1- پدر و فرزندان اختلاف پیدا می کنند

2- پدر کسی را برای انتقام گرفتن از فرزندان مامور میکند

3- فرزندان کشته می شوند

همین طرح و ساختار متجانس ساختار و عمل کرد و طرح دو داستان دیگر نیز هست و با یگدیگر همسانی و همکردی دارند با این تفاوت که این داستانها مثل داستان فریدون و پسران در ادامه جملات طرح قبل نیستند و تجانس هم فعلی و هم ساختاری آنها در ظهور عمل کردهای متجانس است. خویشاوندکشی چنانکه می بینیم نباید به عنوان یک پیش فرض به چیزی زودگذر که از خشم و غضب حمله کننده سرچشمه می گیرد تعبیر و تفسیر شود بلکه خویشاوندکشی حذف فیزیکی طبیعی و نادلخواه است بجز معدودی از شخصیتهای اهریمنی صرف حتی در شاهنامه هم اگر روند روزگار و فرمانروایی طبیعی پیش رود هیچ امیر و پادشاهی از نیستی و نابودی فرزند یا فرزندان خویش خوشحال نمی شود و مسرور نمی گردد.

ج) نمودارترین و برجسته ترین پسرکشی

داستان کشته شدن سهراب به دست رستم پدرش، تراژدی هولناک برجسته و بی سابقه ای است و آن چنان که فردوسی استاد بزرگ حماسه ظاهراً آن را ماخذي به دست آورده است غیر از ماخذ عمده فردوسی که شاهنامه ابومنصوری باشد و اکنون آن را در هیچ کتاب فارسی و عربی مقدم برعهد فردوسی نمی

یابیم و نمی دانیم آن را از کجا گرفته است اساس داستان فصلی است که نظیر آن را سایر اقوام وصل دیگر نیز دارند و در جوامع قدیم این قبیل حوادث بعضاً رخ می داد و پیش می آمده است مردی ممکن است از وطن خود سفر کرده به سرزمین دیگری برود مقصود از این سفر ممکن است تجارت یا خدمتی جنگی باشد به هر حال در سرزمین تازه رسیده زن و فرزندی نداشته چرا که بردن خانواده در سفرهای دور، مشکل بوده است لذا ازدواج مجدد می کرده و از این ازدواج مجدد فرزندی به دنیا می آمده است و سپس از آن شهر و ناحیه کوچ می کرده و به وطن خود برگشته است بهر حال چنین فرزندی که دور از پدر بزرگ شده باشد و به نوجوانی برسد و در جست و جوی پدر برآید و به قصد یافتن او سفر اختیار کند یا اینکه اگر فرزند در وطن مانده است و پدر سفرگزیده بوده است سرانجام پدر به سرزمین اصلی بازمی گردد در هر صورت ملاقاتی بین این دو تن یعنی پدر و فرزند پدر کم کرده و نشناخته رخ دهد و بی آنکه یکدیگر را بشناسند با یکدیگر نزاع و نبرد کنند و یا یکی آهنگ نابود کردن دیگری کند اگر پیش از کشته شدن یکی از آنها کسی یا حادثه ای باعث شناساندن آن دو به یکدیگر شود خشم و جنگ و ستیز آنها به آشتی و شادی بدل می شود اما اگر کار از کار بگذرد و یکی زخمی کاری و مهلک بردارد پایان ملاقات این پدر و پسر یکدیگر نشناخته و به هویت یکدیگر پی نبرده تراژدی و غم انگیز و اسف آور است.

آنچه در تراژدی رستم و سهراب برجسته است و جنبه راهبردی دارد و جلب نظر می کند این است که پهلوانی از کشور خویش به جای دیگری سفر می کند آنجا زنی از تبار و خاندانی بزرگ که شرح دلآوری ها و جنگ آوری ها و پهلوانی های مرد را شنیده بود او را می بیند و شیفته و عاشق او می شود و شبانگاه نزد او رفته و یا با آگاهی خانواده اش که پهلوان را میهمان خود کرده اند به آرامگاه و محل استراحت پهلوان می رود و طبق آداب و رسوم روزگار خودشان به همسری یکدیگر درمی آیند و نتیجه این ازدواج و همسری فرزندی آن هم پسر می شود پهلوان که نمی توانسته است بیش از قدرت کمی در وطن همسرش بماند نشانه و یادگاری مثلاً شیئی قیمتی و یا مهره ای از جنس سنگهای قیمتی و یا احیاناً نشانه ای که نام پهلوان بر آن حک شده بود به همسرش می سپارد تا وقتی فرزندش اگر دختر نبود پسر بود آن نشان را همراه و در بازو داشته باشد.

معلوم است که پسر همیشه با نگاه کردن به آن نشانه یادگار و مهره طالب و جویای پدر می شده و تنها کسی که می توانسته است از پدرش نشانی، خاطره ای و توصیف و نشانه ای به او بدهد مادر او بوده است پسر پس از قد بر کشیدن و بزرگ شدن از آنجا که فرزند پهلوانی بوده و از او نژاد برده بوده و به اصطلاح امروز ژن پهلوانی داشته است از همسالان خود بسیار رشیدتر، برومندتر، قوی تر بوده است چنانکه در رستم التواریخ در احوال لطفعلی خان زند آمده است که به هشت سالگی با مردان قوی، پنجه ای گرفت و با شمشیر

دومنی از روی اسب زده تاب داده را به یک ضرب می گسست که اعجاب همگان را برمی انگیخت که گفته اند
الولدو سرو ابیه (پسر نموداری از پدر است) (رستم التواریخ، 1366: 142).

این برتر بودن و مافوق بودن سهراب نمونه های متعدد دارد در قصه بدرالدین حسن و پسرش عجیب
گفته شده است فزاریومه به شهر و شهر سنه که در ترجمه انگلیسی برتن burton چنین آمده His day
was a month and his month was a year قد بر کشیدن و بالیدن او در یک روز همچون یک ماه
و در یک ماه همچون یک سال بوده است.

به هرحال طبق روایت فردوسی سهراب جوئی پدر می شود فردوسی از همان آغاز این جوئی و طلب
فال بد می زند و به خواننده القا می کند و می فهماند که پایان این جستن ناخوشایند و شوم است.

اگر تندبادی برآید ز گنج به خاک افکند نارسیده ترنج
(فردوسی، 1968: 732)

منظور گنج باید همان شهر کنگ باشد و مقصود از ترنج نارسیده به طریق استعاره نمادین سهراب است که
نارسیده یعنی درحالی که هنوز نوجوانی بود تندبادی (دست تقدیر) او را به خاک هلاکت افکند و نابود کرد.
همانگونه که در ساختار فرزند کشی بدان اشاره شد پهلوان (رستم) از دیار خویش سیستانی راهی سمنگان
می شود و در نزدیکی سمنگان هنگامی که خفته بود رخس گم می شود و رستم پس از بیداری آهنگ
سمنگان می کند و شاه سمنگان از او استقبال کرده و دخترش تهمنه را به خواست خودش و با افتخار و
بالیدن به وجود قهرمان به همسری رستم درمی آورد و شبانگاه تهمنه را به خوابگاه رستم می فرستد باری
تهمنه از رستم بارداری می شود و سهراب پا به عرصه هستی می گذارد و پس از سپری شدن چندسال قهرمانی
بزرگ می شود:

چوسه ساله شد سازمیدان گرفت به پنجم دل شیرمردان گرفت
چوده ساله شد زانه زمین کس نبود که یارست با وی نبرد آزمود
(فردوسی، 1968: 102)

باری سهراب با لشکری عازم ایران می شود و به هنگام رفتن مادرش تهمنه مهره ای را که از جهان
پهلوان رستم به یادگار گرفته بود بر بازوی سهراب بست و سهراب با هیمنه و شکوه با لشکر خویش بسوی
ایران روانه شد از داستان رستم و سهراب حوادث و فراز و نشیب های زیادی رخ می دهد که نگارنده قصد
شرح و توضیح آنها را ندارد و تنها به بخشی از داستان که رستم ناخودآگاه و بدون خویشتن داری جوان
برومند و پهلوان خویش را آن هم ناجوانمردانه و با مکر و فریب پهلوی می زند و می کشد اشاره می کنیم و از
شاهنامه که بهترین و برجسته ترین ماخذ برای شرح ماجراست بهره می جوئیم چرا که گفته اند عندلیب
آشفته تر خواند در این افسانه را.

یکی لشکری گشتن پیشش به پای
زده پیش او آخر کاویان
نشسته به یک رش سرش برتر است
کمندی فروهشته تاپای او
توگفتی که درزین بجوشدهمی
نبینم همی اسب همتای او
بدو گفت نامش ندانم زویر
که جایی زرستم نیامد نشان
همی دیدودیده نبداورش
مگر کان سخن ها شود دلپذیر
زفرمان نه کاهد نه هرگز فزود
(فردوسی، 1968 : 9819)

پرسیدکان سبز پرده سرای
یکی تخت پرمايه اندر میان
زهرکس که برپای پیشش برست
یکی پاره پیشش به بالای او
براوهرزمان برخروشدهمی
نه مرد است ازایران به بالای او
بپرسید نامش زفرخ هجیر
غمی گشت سهراب رادل بدان
نشان داده بود ازپدمادرش
همی نام جست از زبان هجیر
نشسته به سر بر دگرگونه بود

براستی هر خواننده ای وقتی این فراز از شاهنامه، مخصوصاً پنج شش بیت آخر را می خواند دلش فرو می تپد و از ته دل آرزو می کند که کاش هجیر پهلوان یعنی رستم را آن هم با آن همه نشان و نشانه و برجستگی و جهان پهلوانی شناخته بود و به سهراب معرفی کرده بود ای کاش چنین شده بود و این تراژدی و فاجعه رخ نداده بود اما آدمی اسیر تقدیر و سرنوشت است فردوسی هم اذعان دارد :

نشسته به سر بردگرگونه بود زفرمان نه کاهد نه خواهد فزود

خوب حال اگر هجیر رستم را شناخته بود و به سهراب معرفی کرده بود که این فرزند کشی رخ نمی داد و دیگر تراژدی رستم معنی نداشت. همه برجستگی و جذابیت داستان در همین فرزند نشناختن رستم است که این رخداد شوم را رقم می زند.

مستوفی الممالک در کتاب " زندگی من " می گوید :

در قهوه خانه سرگذر قلی نزدیک چهارراه گلوبند (در تهران) هر وقت مرشد عباس مرتاض در شاهنامه خوانی به رزم رستم و سهراب می رسید مخصوصاً بخش پایانی داستان که رستم ناجوانمردانه سهراب را پهلوی می درد و می کشد و پس از آنکه سهراب او را از باز جست پدرش رستم می ترساند رستم عالم بر سرش خراب می شود و جهان پیش چشمش تیره می گردد:

کسی هم برد نزد رستم نشان

ازاین نامداران گردن کشان

که سهراب کشته ست وافکنده خوار
چوبش نیدرستم سرش خیره گشت
بیرسید از آن پس که آمد به هوش
که اکنون چه داری زرستن نشان؟

تورا خواست کردن همی خواستار
جهان پیش چشم اندر ش تیره گشت
بدو گفت باناله باخروش
که گم بادنامش زگردن کشان!

زره سهراب را که رستم باز می کند مهره یادگار خود را بر بازوی سهراب می بیند و نوشدارو هم وقتی می رسد که سهراب از جهان رخت بر بسته است.

باری مجلس "سهراب کشی" مرشد عباس مرتاض آنقدر ازدحام جمعیت و انبوه مردم هجوم می آوردند که مجبور می شدند تخت های اضافی در قهوه خانه بچینند و نرخ چای قهوه خانه در آن روز دو برابر بود و از هر کس که وارد قهوه خانه می شد ورودی می گرفتند (خاطرات مستوفی الممالک، 1356: 295).

همیشه تراژدی های خویشاوندکشی بویژه فرزندکشی هاله ای از غم و اندوه و مسائل جنبی دارد چنان که با شنیدن خبر کشته شدن سهراب همه پهلوانان ایران غم زده و در هم و پریشان می شوند. خبر کشته شدن سهراب به مادرش تهمینه می رسد:

به مادر خبر شد که سهراب گرد
نبرد چنگ و بدرید پیراهنش
به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
درافشان شد آن اول سیمین تنش

فردوسی مویه کردن و ناله و فغان سردادن تهمینه مادر سهراب در غم سهراب آنچنان بر جسته مفصل، غم انگیز و اندوه آور به نظم آورده که هر خواننده ای از این فرزندکشی بر رستم نفرین می فرستد و جهان پهلوان را در دل به باد ناسزا و نکوهش می گیرد.

در میان گونه های خویشاوندکشی، فرزند کشی آن هم کشته شدن سهراب که در سراسر شاهنامه همانند و هماوری ندارد آنچنان مهیب و تکان دهنده است که بیننده را هاله ای از غم فرا می گیرد سرانجام تهمینه مادر سهراب در غم سهراب آنقدر می سوزد و می نالد که سالی بیش نمی زید و جان می سپارد.

در خانه هارا سیه کرد پاک
بیوشید پس جامه نیلگون
ز کاخ زمیـدان بر آورد خاک
همان نیلگون غرقه گشته به خون
شب و روز می نوحه کرد و گریست
پس از مرگ سهراب سالی بزیست
سرانجام هم در غم اوبمرد
روانش بشد سوی سهراب گرد

(فردوسی، 1968: 122)

فرازهای راهبردی داستان رستم و سهراب که منجر به وقوع هولناک ترین پدیده شوم به دست جهان پهلوان یعنی رستم می شود سقوط شخصیت، موقعیت، هیمنه و شکوه، وقار و آرامش و رامش و در نهایت خویشتن داری و گرایش به راستی را دست کم در مقطعی در ذهن و زبان هر شنونده و خواننده ای آفریده و

بیدار می کند مگر می شود خواننده ای از سهراب کشان یا سهراب کشی شاهنامه به سادگی و راحتی بگذرد؟ هرگز و هرگز. سهراب نماد، الگو و حتی کهن الگوی یک قهرمان جوان تمام عیار است. خواننده همه توانمندی ها، چالاکي ها، ترگتازی و آداب و رسوم پهلوانی را در سهراب به برجستگی و شفافیت هر چه تمام تر می بیند و در دل با او نیایش می کند سهراب در نهانخانه دل هر آریایی و ایرانی جا خوش کرده است مغان از دیرباز و از روزگار حماسه ها در مرگ دو تن سوگنامه ها پرداخته اند سیاوش و سهراب قهوه خانه گذر قلی در عصر سهراب کشی که برترین، ژرفناک ترین، هولناک ترین و فجیع ترین نوع خویشاوندکشی را به نمایش می گذاشت پر از ضجه و گریه و ناله بود همه اهل قهوه خانه که از بهارستان و توپخانه و سبزه میدان و بازار و گلوبندک و امام زاده سید نصرالدین آمده بودند عین مجلس روضه می گریستند و نقال نیز خود تحت تاثیر شعر بی همتای فردوسی در حالی که زلفهایش پریشان و عرق بر جبین داشت از شعر دیگر شاعران که در بی وفایی دنیا و مرگ و نابودی می خواند و مجلس را گرم تر و سوز واقعه را دو چندان می کرد! در پایان کشکول عباس مرتاض پراز یک قرانی و دو قرانی نقره می شد و کمتر کسی بود که به اصطلاح دشت و فتحی به مرشد ندهد حتی کسانی را می دیدم که از دیگران سکه قرض می گرفتند و دم مرشد را گرم و به او ناز شست می گفتند (خاطرات مستوفی الممالک، 1356: 295).

خویشاوندکشی در حماسه ها رگه هایی از هوشیاری، دانش فردی و قومی، بالندگی و رشد و احساسات قومی و فردی و پرخاشگری علیه احساسات و عواطف منفی و نابجای انسانی و افسارگسیختگی روح سرکش برخی از قهرمانان را در ساختارهای گوناگون در میان طوایف و قبایل گوناگون آریایی در شمال و شرق ایران قدیم از سغد و سوریا و گنگ دژ، سیاوش گرد تا، ماورای سیحون و جیحون و سرزمین توران و آریاهای مقیم دامنه های سلسله جبال هندوکش تا سندیا یا هند و از این سو تا سواحل دریای طبرستان یا خزر و امتداد و استمرار زیست قوم آریا تا قفقازواران هر فلات مرکزی ایران تا غربی ترین سرزمین های تحت سلطه آریاها یعنی بین النهرین و رود تیگر Tigris یا دجله تا سواحل دریای پارس، آری در همه این سرزمین که خود قاره ای بزرگ محسوب می شد و می شود حماسه های مبتنی بر تنش ها و چالش ها و ستیز توتم های قومیت در لباس بر نتافتن و تاب نیوردن زیست و زندگی زیست وران و زندگان طرف مقابل که مدعی حضور و ظهور توانمندی ها دانش ها و شایستگی های خود بودند سرانجام با حذف فیزیکی فردی یا جمعی به صورت نفرین شده ترین حالت و منفورترین وضعیت رخ می نمود.

داستان رستم و سهراب با خویشاوندکشی برجسته آن، میان اقوام آسیای مرکزی تا شرق دور و نواحی گفته شده هر کدام با ساختاری جداگانه و نام پدر و فرزندی غریب یا آشنا در میدان نبرد و یا در فتح دژ طرف مقابل و گاه در انبوه تیراندازی ها و تیرباران ها رخ می نموده است و این انسان است که به هنگام دور

شدن از آرامش و خصلت های شایسته به تدریج و یا ناگهان همه مرزهای خویشاوندی و قومی را در نوردیده و نادیده می گیرد در سخنی کوتاه انسان تا رستاخیز گرفتار خودخواهی و خویشاوندکشی است.

خردمندی و خردورزی و گزینش سخن و رفتار عاقلانه مانع هر نوع کشتن و حذف فیزیکی است با ژرف نگریستن و دقت و فحص و کاوش در رفتار انسان های قدرت مدار و فرمانروا و تامل و درنگ در فراز و نشیب زندگی اینگونه فرمان فرمایان و نیز ارزیابی و سنجش خشونت ها، گزینش بدترین راهها برای حفظ و ادامه قدرت و حفظ پرستز و ابهت و شکوهمندی به گرنیشی خردگرایانه و جویای خویشتن داری می رسیم که شاهان و پهلوانان با گزینش یاد شده زندگی خود را از افت تجاوز به حقوق دیگران که تن به تن آنان می سودند و درحوزه قدرت و نفوذ با آنان ادعای برابری داشتند حفظ نموده و در نتیجه نیکنالی، بهروزی و دادگری را برای خود و خانواده خویش برگزیده و طرف یا طرف های همپراز در قدرت مداری را از پایین ترین مراتب تا والا ترین و برترین و شکوهمندترین مقامات که همه شیفته آند حفظ و حفاظت می کردند و برای چند صباح در عرصه یکه تازی مطرح و ناخن نشان و مشارالیه با لبنان بودن، پنجه خویش به خون هیچکس نمی آلودند که رنگ خون تا رستاخیز پاک نمی شود و لعن و نفرین ابدی دامن کشنده را می گیرد.

آری چنانکه در آغاز این فراز یعنی خردمداری عنوان شد این روش مانع وقوع و رخداد هرگونه برخورد فیزیکی منفور و کجسته می شود و این خود راهبردها و راهکارهایی دارد که ذیلاً بدان ها اشاره می شود:

الف) یاری خواستن از نیروی لایزال اهورایی.

پناه بردن و یاری خواستن به تنها قدرت ماورا و فوق طبیعت در آیین های آسمانی که باورمندان هر قوم از این قدرت مطلق به اهورا خدا، برترین، قدرت، یوهاما، اسد، پدر آسمانی و در آیین های ثنویت و دوگانه یا چندگانه پرستی در نام و نشان بت یا بتها که گاه در هیات رب النوع نیز ظهور و مظهر می یافته و مورد پرستش بودائیان، مجوس، مزدکیان و مانویان بوده و یا صورت تندیس چو سومنات، یغوث، یعوق نسر و.... می یافته است.

به هر حال انسان مدعی پرستش می توانسته است با پناه بردن به تنها قدرت مورد پرستش خود از او در جستار و گزینش بهین راه و روش مدد جوید در آیین های آسمانی بویژه آیین یهود و مسیحیت و آیین ابراهیمی و برترین و والاترین آیین یعنی اسلام نیز با یاری جستن از الله همه و از جمله آنان که در راس هرم قدرت می توانستند با تضرع و التجا و التماس از ایزد بیچون، دامن خود و خاندان خود را از تجاوز و تطاول پاک نگه دارند و دست به خون کسی نیالایند که اگر خویشاوند باشد بدترین و فجیع ترین کردار محسوب می شده است و می شود.

در اوستا آن هم در فرازهای گوناگون زردتشت ازاهورا مزدا می خواهد که او را به عدالت و دادگری سوق دهد و او نیز مردم را به خردورزی و احترام به حقوق دیگران دعوت کند.

ای اهورا ای ذات مقدس! همه امشاسپندان به تو پناه می آورند و من از تو می خواهم که یاوران مراد روشنایی آتش مقدس از فرمانبرداری انگره مینو (اهریمن) حفظ کنی چرا که این مینوی کجسته و نفرین شده ما را از دست یابی به بهروزی و پرستش تو و دست یازی به خرد و خرد ورزی دور می کند (یشتها، 1353: 60-61).

ب) گزینش مشاوران، ندیمان و وزیران مدبر و حکیم

اگردانشی مرده راند سخن تو بشنو که دانش نگردد کهن
(فردوسی، 1375: 79)

و عنصرالمعالی گوید:

«و همگان دانند که سخن شنیدن بیخ دولت است و سرمایه شوکت و عظمت»: (قابوس نامه، 1375: 79).
و خواجه نظام الملک در سیاست نامه گوید :

«و پادشاه را هیچ بخت مساعدتر و هیچ یار مشفق تر از وزیر ناصح نیست» (سیاست نامه، 1370: 114).
و نیز :

به دیگرسخن هر که دانا بود زبانش به گفتن توانا بود
(فردوسی، 1968: 136)

برای گریز از درگیری های خشونت آمیز و گفتن سخن های رنجش آور و برافروختن تنور خواهی که همه منجر به حمله و جنگ و ستیز و برادرکشی و خویشاوند برافکنی می گردد باید خرد پیشه کرد. در تورات عهد عتیق و جدید نیز از خویشاوندکشی های دور و نزدیک سخن رفته است. انبیای بنی اسرائیل برای مردم هرشنبه (یوم السبت) موعظه می کردند و در کنیسه روزهای شنبه قدسیان هر قوم و پیران پیراسته و پرهیزگار و وارسته، بنی اسرائیل را که عشیره ها و قبایل گوناگون بودند و همیشه با یکدیگر بر سر تجارت، فرماندهی و سرپرستی معبد و گزینش سرور و بزرگ قبیله، تنش و ادعا و ستیز داشتند، موعظه می کردند با این حال تاریخ بنی اسرائیل که از روزگار پیش از میلاد مسیح سخن می گوید، از شیوع کشتار فردی و یا دسته جمعی در قبایل و عشیره های دوازده گانه بنی اسرائیل خبر می دهند. قرآن از کشتن پیامبران که برخی از آنها با سران طوایف بنی اسرائیل خویشاوند بوده اند خبر می دهد (وقتلهم الانبیاء بغیرالحق، 1968: 6914):

در تورات عهد عتیق، تصحیح موسی زرگری، کاهن بزرگ معاصر آمده است :

و برادران یا خام و کوهام شش بودند که بر ساحل به شغل تعمیر زورق های ماهی گیران مشغول بودند و چوب معبد بزرگ " کاهام مقدس را خود تدهین (روغن زدن) می کردند و در عمارت معبد دقیقه فروگذار نبودند هدایت و سرپرستی قوم "تبس" به این شش برادر واگذار شده بود که همه شش برادر از یوحنا ی پزشک یعنی برادر بزرگشان حمایت می کردند.

یکی از عادات ناپهنجار و زشت بنی اسرائیل برخورد فیزیکی و جنگ با قوم وعشیره دیگر بود آنقدر که پیامبرکشی و خویشاوندکشی در میان اقوام ساحل نیل و صحرای سینا و جبل عامل و سرزمین سوریا رواج داشت به گونه ای که طبق روایات و احادیث اسلامی تنها در یک روز هفتاد پیامبر و ولی را کشتند که اغلب از خویشاوندان آنها بودند و زشت ترین و فجیع ترین نکته این است که کاهن معبد نیز قوم را در کشتار های بی رحمانه رهبری می نمود (زرگری، 1976: 40-45).

بنابراین گزینش همدم و مشاور حکیم از نکات تعیین کننده ای بوده است که سلطان و امیر و حاکم را از آلودن دست به خون خویشان باز می داشته است.

هریک از شاهان ساسانی یک یا چند مشاور حکیم داشته اند که بهترین و داناترین آنان دو تن اند یکی جاماسب که مشاور اخلاقی، تربیتی و سیاسی گشتاسب بوده است و در بسیاری از موارد از جمله او را راهنمایی کرده است جاماسب وزیر منجم و ستاره شناس بوده و هنگامی که اسفندیار به دنیا می آید گشتاسب از او می خواهد تا ستاره بخت (طالع) اسفندیار را معلوم کند. گشتاسب به سلطنت و فرمانروایی خود که گستره و پهنه وسیعی داشته و از شمال خوارزم تا شمال شرقی سلسله جبال هندوکش و هندو افغانستان را در بر می گرفته و می تازیده و به هیچ وجه حاضر نبوده است که اسفندیار جوان و قهرمان به جای او بر تخت شاهی تکیه زند گر چه پیشتر از این با اسفندیار عهد بسته بود که اگر در جنگ هایی که فراروی گشتاسب است پیروز شود گشتاسب پدرش که سالخورده شده بود تاج و تخت شاهی را به او وا می گذارد.

ماجرای به سپردن اسفندیار از همین جا شروع می شود و نطفه فاجعه نابود شدن اسفندیار در جنگ بارستم از همین جا ریشه می گیرد. گشتاسب مجبور است که اسفندیار را که همه شایستگی های شاهی و فرمانروایی را یکجا در خود جمع می بیند به قول معروف به دنبال نخود سیاه بفرستد به همین جهت طرح و نقشه دیگری برای او طراحی می کند قبلا گشتاسب با جاماسب حکیم درباره سرنوشت اسفندیار رایزنی کرده بود و از جاماسب حکیم خواسته بود که از روی زیچ سرنوشت محتوم و قطعی اسفندیار را باز بیند و تعیین کند. جاماسب از روی زیچ، طالع اسفندیار را باز می بیند و آه حسرت می کشد و به فکر فرو می رود و هنگامی که گشتاسب لب به سخن می گشاید و فرمانروای ایران را از آینده شوم و تلخی که در انتظار فرزند برومند گشتاسب یعنی اسفندیار است آگاه می سازد گشتاسب با سوالات پی در پی از جاماسب حکیم می

خواهد که عمر اسفندیار پور و وقایعی را که بر سر راه او کمین کرده است از روی ستارگان و زیج و طالع بینی برای او بازگوید و گشتاسب از عمر کوتاه فرزند برومند گشتاسب و اینکه سرانجام در سیستان به دست رستم جهان پهلوان کشته خواهد شد سخن می گوید.

نکته دیگری که در این فرزند به دام بعد سپردن برجسته و نمودار است و تا حد زیادی در سرنوشت حتمی و کشته شدن اسفندیار رخ می نماید و جلوه می کند رویین تن بودن این پهلوان برومند است مادر اسفندیار هنگامی که اسفندیار را به دنیا می آورد او را در چشمه آتوس و یا به روایتی "آپاد" می شوید مادر اسفندیار در سپیده دم سه بار فرزندش را در چشمه فرو می برد و در هر سه بار اسفندیار که نوزادی بیش نبوده چشمان خود را در زیر آب چشمه زندگانی و بی مرگی می بندد بدین گونه اسفندیار با غسل و شست و شو در چشمه "آپاد" یا آتوس به بی مرگی دست می یابد و رویین تن می شود.

در همه جنگ هایی که فراروی اسفندیار بوده این پهلوان با آسودگی خاطر و با شهامت و جرات هر چه تمام تر و بیشتر یکه و تنها بر دشمن می تاخته و او را از پای در می آورده است اسفندیار همچون رستم هفت خون در پیش داشته در هر خون یک مانع یا پدیده شوم و اهریمنی و ویرانگر را می بایستی از پای در می آورده و نابود می کرده است.

به همین گونه قهرمان بزرگ بلخ و شاهزاده والاتبار و فرزند برومند گشتاسب که ولیعهد او نیز بوده با شهامت و قدرتی همانند رستم جهان پهلوان هر هفت خون را یکی پس از دیگری فتح نموده و بر دشمن و حریف جادوگر و ویرانگر خویش فاتح و پیروز می شود.

پس از پایان گرفتن جنگهای ارجاسب تورانی و گشتاسب شاه ایران از پسر قهرمان خویش اسفندیار می خواهد تا به کین ارجاسب تورانی کمر ببندد و خواهران خویش همای و به آفرید از بند رویین دژ برهاند اسفندیار با دوازده هزار سرباز به همراهی پشوتن (در اوستا patishaotan دارای تن و هیکل برومند) و به رهمونی گرگسار (مانند گرگ که نماد حمله برق آسا و نترسی بوده و در اوستا گرگ "worg" تلفظ می شده است) از بلخ پایتخت گشتاسب به راه می افتد و به سوی توران پیش می تازد تا به دو راهی می رسد. اسفندیار با گرگسار که به چند و چون راه ها آگاه بوده مشورت می کند و سرانجام راهی را که کوتاه اما طی کردنش دشوار بوده است برمی گزیند و پس از گذر کردن از هفت تنگنا که پیشتر از این به "خون" از آنها تعبیر شد، موانع را که دو گرگ سپس دو شیر و اژدها بوده است با پیکار و جنگیدن نابود می کند و از سر راه خود بر می دارد سپس با کشتن زن جادو و سیمرغ (در اوستا saena - motv) شاهین مرغ یاسین مرغ که به سیمرغ بدل شده است) به خون برف می رسد. اسفندیار به یاری اهورا مزدا از خون برف می گذرد و به واپسین خون که دریاست می رسد (در اوستا از این خون با نام daetyo-so) "دریای هولناک یاد شده است پس از گذر از دریا خود را به رویین دژ می رود و در فرصتی مناسب ارجاسب و همدستانش را از پای در

می آورد و خواهرانش را از بند می رهاوند و با آنها راهی ایران می شود " هفتخوان پیشمدار رویین تنی و نابودی اسفندیار : در هفت خوان اسفندیار از اهورا مزدا و ازمشاسپندان یاری می جوید و همه پیروزی های خود را مرهون توفیق آنان می داند. شاهنامه این بخش از کردار رفتار و خوی و منش اسفندیار را روان کاوانه، بلیغ و شیوا توصیف کرده است. اسفندیار بسیار صبور و با وقار است و در برابر دروغ دیگران و یا خطاهایی که از آنان سر می زند نرم گفتار است از این فراتر وقتی گرگسار مرگ سپاهیان وی را (اسفندیار) مایه روشنایی چشم های خود می خواند و آشکارا می گوید: تو را جز در بلا و گزند نمی خواهم با او چندان مهربانانه سخن می گوید که دچار شگفتی می شود:

گرفتار بردست اسفندیار	بدوگفت کای ریمن گرگسار
سپه راهمه کرده بودی هلاک	چراکردی این بدتن از آب خاک
مرا روشنایی ست چون هورومه	چنین داد پاسخ که مرگ سپاه
فرماندگان ترک و نفزود خشم	سپهد بخندید و بگشاد چشم

در مقایسه هفت خوان رستم و اسفندیار برای خواننده معلوم می شود که این خوان ها برای هر دو پهلوان مایه امتحان است اما همین قهرمانان هفتخوان سپر (طی کننده هفتخوان) با همسانی ها و ناهمسانی هایی که دارند ناخودآگاه دست تقدیر آنها را با از میان برداشتن خوانها بسوی سرنوشتی غم انگیز و جانکاه پیش می برد.

اسفندیار که به دست مادرش و یا به روایت شاهنامه به دست زردتشت رویین تن شده است چشمه‌هایش فربه پذیر است و این راز را سیمرغ که از یاوران خاندان زال ورستم است می داند و سیمرغ در کشته شدن اسفندیار به دست رستم دخالت و سهم موثری دارد ضمناً خواننده می داند که یکی هفتخوان اسفندیار سیمرغ است، این سیمرغ با سیمرغی که رستم را بسوی درخت گز راهنما شد، یکی نیست اما هر دو نمادی از یک " آرکی تایپ یا کهن " الگو هستند سیمرغ راهنمای رستم نمودار سیمرغ برتر است و در اوستا در یشتها از این دو سیمرغ با دو نام متفاوت یاد شده است :

Saena- morv "سیمرغ" راهنما و saena - morok سیمرغ مزاحم و فریبکار به هر حال هر دو سیمرغ در پیش راندن اسفندیار رویین تن بسوی کشته شدن نابودی سهم دارند سیمرغ فریبکار به جهت ناتوانمندی و بدین جهت که با "جادوتنی" مرتبط نیست نمی تواند بر اسفندیار که اهورایی ست و دست کستی یا کمر بند حفاظت بر کمر او بسته است فائق آید و بر او غلبه کند اما سیمرغ راهنما که خود مظهر و نماد "جادوتنی" ست و ساختار و کرداری جادویی دارد رستم را در نابود نمودن اسفندیار یاری می دهد و نقطه ضعف و یا به اصطلاح "پاشنه آشیل" این قهرمان را به اسفندیار گوشزد می کند.

در روایات شفاهی که از فرو بردن اسفندیار توسط مادرش در چشمه حیات یا "آپاد" (در اوستا apat یا apat-ap "چشمه بی برگی و زندگی بخش") سخن رفته است اسفندیار همچون سایر کودکان که در زیر آب چشم های خود را از ترس می بندند چشمهایش را در چشمه "آپاد" فرو بسته و بدین سان تن روی رویین شده اما چشمانش ضربه پذیر است و بی مرگی را تجربه نکرده است.

"غرور و خواهی از عوامل کشته شدن و نابودی ست":

اسفندیار در جنگ با رستم، تنها به این می اندیشد که بند برپای جهان پهلوان نهد و او را به دربار پدرش گشتاسب ببرد اما هم اسفندیار و هم گشتاسب به خوبی می دانند که رستم تن به این کار نمی دهد و رستم هم می داند اسفندیار دچار جادو شده و غرور و تقدیر به همدستی فریب و مکر و یک دندگی پدرش گشتاسب زندگی او را به تباهی و نابودی می کشند و این خود یکی از عوامل فرزند کشی یعنی در حقیقت این دام بلا را پدرش گشتاسب برای او تهیه دیده بود و سالها پیش از این جاماسب حکیم خبر داده بود که او به سیستان می رود و در آنجا به دست رستم کشته می شود کشته شدن اسفندیار در واقع به دست رستم صورت نگرفته است بلکه این گشتاسب پدر اوست که برای برداشتن مزاحم و سد راه چند روز و چند صباح بیشتر حکومت کردن و فرمان راندن باکمال ناجوانمردی، فرزند خود را به جنگ جهان پهلوان می فرستد. البته گشتاسب از رویین تن بودن اسفندیار آگاه است و در بسیاری از نبردهای تن به تن پیروزی بدون شرط و حتمی فرزندش اسفندیار را بر پهلوان و رزمنده مقابل دیده بود و می دانست که اگر بین فرزندش و رستم درگیری و جنگ رخ دهد برنده نخست اسفندیار است اما آنچه مایه پشتیبانی و گرمی دل گشتاسب در جنگ رستم با اسفندیار است این است که جاماسب حکیم از نابود شدن و کشته شدن او به دست رستم خبر داده و او پیش بینی جاماسب را با دانایی، زیرکی و تسلطی که از آن حکیم پرمایه در ستاره شناسی مخصوصا در شناخت فراز و نشیب های برجسته زندگی هر شخص و پایان زندگی اش سراغ دارد حتمی می داند و یقین دارد که اسفندیار کمر بسته زردتشت و مدافع آیین بهی که با شمشیرش کشور پدرش را به دین بهی فرا خواند و در این کار موفق شد سرانجام بر طبق پیش بینی فرزانه روزگار و فرید دهر که در روزگار خویش طالع برجستگان امیران، شاهان، پهلوانان، دبیران و شاهزادگان را از روی ستاره طالع بخت، به سیستان جایی که تقدیر جان اسفندیار را نشانه رفته است، کوچ می دهد و هر چند رستم در جنگ تن به تن با اسفندیار، مجروح و تنش آماج تیغ بی امان اسفندیار قرار گرفته و تیرهای جانگزای اسفندیار او را فراری داده و با پناه بردن به تنها یاور خاندان زال یعنی سیمرغ طرح نابودی شاهزاده بلخی و فرزند برومند شاهنشاه ایران را به عمل درآورده و او را از صفحه روزگار محو می کند.

1-8- تقدیر عامل بزرگ فرزندکشی

سرباز زدن و امتناع ورزیدن از انجام عهد و پیمان شکنی خود سرانجام می شود و گجسته و نفرین شده را رقم می زند و ممکن است از آتش و افروز این پیمان شکنی دیگران هم بسوزند و نابود شوند در اوستا سپنتوداته spantu data و در لغت و زبان پهلوی "سپنت دات" یعنی آفریده خرد یا آفریده مقدس. پسرگشتاسب در روم به سر می برد باکتایون دختر قیصر روم ازدواج نمود و از وی دارای فرزند پسری شد اسفندیارش نام نهادند.

براساس برخی روایات و با استناد به یشت چهاردهم (بخشی از اوستا) اسفندیار به دست و خشور (بزرگ و مقدس) ایرانی زردشت پیامبر رویین تن گشت و تنها چشمهایش آسیب پذیر بود و این بدان جهت بود که به هنگام دود کردن خشکیده گیاه مقدس هوم اسفندیار چشمان خود را بسته بود و علاوه بر این به روایتی زردشت دست بر گونه های اسفندیار کشید در حالی که می بایست دود گیاه خشکیده هوم را به چشمان و حتی گوشهای اسفندیار بدهد و بگذارد که اسفندیار چندبار دود گیاه مقدس را که زردشت بخشی از نیایش "هورا" را بر آن خوانده با بازدم به سینه فرو برد تا هم درون وی نیز رویین تن گردد و هم آفرین آیین "نردیستا یا زردشتی" سراسر وجود او را فرا گیرد.

اسفندیار چنانکه گفتیم به رویین دژ می رود و پس از کشتن ارجاسب متجاوز و یاران او خواهران خویش را از بند می رهاند و گشتاسب در برابر این خدمت عهد بسته بود که سلطنت را به او وا گذارد اما این باز (پیش از آن گشتاسب دو بار پیمان شکنی کرده بود) هم از به جای آوردن پیمان سرباز می زند و تخت و تاج را بایسته خویش می داند. وی چنانکه گفتیم از جاماسب ستاره شناس یاری خواست تا بداند هوش اسفندیار به دست کیست (مرگ اسفندیار به دست چه کسی اتفاق می افتد) و جاماسب با شمار اختران در می یابد که هوش اسفندیار با همدستی سیمرغ saenu-morv به دست پورزال یا پوردستان یعنی رستم زابلی ست، می گویند تقدیر در شطرنج زندگی از همه دست می برد با آنکه کتایون مادر اسفندیار بارها نیکی ها و خدمات رستم را به اسفندیار گوشزد می کند و او را از گسیل داشتن همراهان به هیرمند و سیستان و نبرد با تاج بخش ایران (رستم به شاهان ایران از جمله گشتاسب تاج و تخت بخشید چرا که اگر او نمی جنگید رقبای گشتاسب براو پیروز می شدند) بر حذر می دارد و اندرز می دهد با این حال اسفندیار با فرزندان و لشکریان خود روانه زابل می شود.

باری تیرگز (گر از گزیدن) (آزار رساندن) است چرا که اسفندیار را می آزارد و نابود می کند) بر چشمان اسفندیار فرو می رود و او به گروتمان gerutman سرای برتر می شتابد اما به هنگام مرگ بهمن فرزند خویش را برای آموزش دیدن و تربیت به رستم می سپارد که این خود گویا و نشانه به جای آوردن پیمان

ازسوی رستم در همه زمینه هاست باری خیره سری اسفندیار و آزمندی گشتاسب رقم نیستی بر صفحه هستی قهرمان والای ایران اسفندیار می کشد.

در یک عبارت فرزندکشی با واسطه گشتاسب به دست کسی رخ می دهد که خود در یک تراژدی بی خبر از تقدیر روزگار فرزند خود سهراب را نیز به کام مرگ فرستاده بود و به تعبیر اوستا نمادهای گجسته و نفرین شده چون دانه های زنجیر به یکدیگر می پیوندند (رستگار، 1369: 77).

الف) برادرکشی

بنا به روایت شاهنامه و نیز تاریخ سیستان، تور سرانجام با کوفتن کرسی فرمانروایی (فرمانروایان برکرسی یا چهار پایه ای که پایه های آن از چوب مقدس هوم ساخته شده بود و به روغن مقدس دراکت drakt تدهین (روغن مالیدن) شده بود می نشستند تا سلطنت برایشان خجسته باشد) بر برادرخویش ایرج (-Eeryo waia) ایران تبار می زند و به خاک می افکند و می کشد. انگیزه این قتل افزون طلبی و آزمندی ست "آز" که در اوستا azo, hazo و در جای دیگر (درفرگردنهم یشتها) hacho نامیده شده نام دیوی ست که سیری پذیر نیست و هرگز بدان بگردد و آزمند شود این دیو آز در او رخنه می کند و "آزرده" نیز مانند دیو آزرسیری ناپذیر می گردد.

تور (در اوستا taor فرزنددوم فریدون که با سلم همدست بود و برای ازپای درآوردن ایرج می کوشید به بهانه اینکه پدرش فریدون (در اوستا srataona) در تقسیم قلمرو پادشاهی بین آنان تبعیض قائل شده و جانب ایرج و سلم را گرفته به کارنگین "برادرکشی" دست می یازد و نام خود را در صحیفه پیمان شکنان و کشندگان که در نیایش زردشت (فرگرد دوم یشت ها) بر آنان نفرین شده، ثبت و ضبط می کند گویا منجمی فریدون را از اینکه پس از او فرزندان او به جان هم می افتند آگاهی داده بود).

اگرچه برادر افراسیاب نیز در سرزمین توران آنگونه که در شاهنامه آمده است به دست افراسیاب کشته می شود افراسیاب پس از کشتن نوذر شاه آهنگ کشتن اسرای ایرانی می کند که هزار و دویست تن بودند اما با پا درمیانی افریرث از سر خون آنان می گذرد و آنها را به بند می کشد اما زال اسیران ایرانی را آزاد می کند و از بند می رهاند و افراسیاب (خشن و بی رحم frasingha) بدین جهت بر برادرش افریرث خشم می گیرد و با شمشیر او را به دو نیم می کند (فردوسی، 1968: 842).

ب) شغاد

(در اوستا shagwada فریبکار) با تدارک دیدن توطئه چاه با همدستی مهرباب کابلی (که از رستم دل خوشی نداشته و در جنگ با او لشکریانش نابود شده بودند) زواره و رستم برادران ناتنی خویش را به وضع اسفناکی به چاه پر از تیغ و خنجر می اندازند و رستم با رخش در آن چاه جان می سپارد).

رستم چون با رخسار فرو غلتید زخمهای مهلک بر می دارد و با تیرهایی که شغاد همراه با کمان زه کرده در کنار او به جا نهاده بود در واپسین دم زندگانی او را (شغادرا) می کشد و بدین ترتیب زنجیر شوم برادرکشی حلقه هایش یکی پس از دیگری به هم می پیوندد (فردوسی، 1968: 2062).
دیگر از مظاهر برادرکشی آنگونه که در تواریخ در شاهنامه آمده است چنین است :
گناهکاران پس از فراغت از کشتن خسروپرویز به زندان می ریزند و پانزده برادر شیرویه را می کشند شیرویه از این کار بازمان نمی دارد و با سکوت معنادار و خوش با آنان همدستی می کند. وی تنها زنان، کودکان و برادران خویش را از چنگ گناهکاران می رها کند و کسی را نیز از جهت قتل برادران بازخواست نمی کند (فردوسی، 1968: 84-2077).

پ) نیاکشی

کیخسرو سرانجام نیای مادری خود، افراسیاب را به دست خویش گردن می زند انگیزه این قتل کین خواهی ست و کیخسرو نیا را به کین پدر خویش سیاوش می کشد ظاهراً همین نیاکشی ست که در شاه کیانی (کیخسرو) احساس گناه را بر می انگیزد و کناره گیری رمزآمیز و رازآلود وی از پادشاهی ایران زمین را باعث می شود کین خواهی انگیزه بسیاری از قتل ها و کشتارهای شاهنامه است دیو کین که در اوستا به نام (daevo datu) از آن نام برده شده است پس از دیو آز (hacho) نفرین شده ترین پدیده و آفریده و محرک در برادرکشی و خویشاوندکشی ست.

ر) شوی (شوهرکشی)

مساله شوی کشی از جهات گوناگون با سایر خویشاوندکشی ها متفاوت است چرا که از منظر و دیدگاه روان شناختی و کردارشناسی جستار و پژوهش آن نمود و جلوه دیگری دارد چرا که دیدگاه شوی به زن و متقابلاً زن به شوی می تواند دیدگاهی عاطفی، قبیله ای و عشیره ای باورمندانه واکنشی علیه قومیت، هویت و شخصیت فردی قوم و توتم (ToeTheme) روح قبیله که از آن به آثو یا متو (motho) تعبیر می شود و نیز ازدواجی از روی اجبار و یا رعایت جهات سیاسی، مرزی و نیز سیاسی مذهبی باشد.
مصلحت در گزینش شوی و همسر نیز خود امری درخور توجه است شوی کشی در ادب فارسی نسبت به سایر خویشاوندکشی ها کمتر است و نمودار آن را تا اواخر دوره قاجار در ایران در تواریخ می بینیم. در شاهنامه از یک شوی کشی برجسته سخن به میان آمده است.

در شاهنامه در ذکر سلطنت کیکاووس که زنان متعدد داشته چنین آمده است چون گردوی گردیه را به شرط کشتن گسته‌م شوی خویش به ازدواج با پرویز امیدوار می‌کند وی مساله خواستگاری شاه را از خود به شرط هلاکت کردن شوی با پنج یار وفادار خویش در میان می‌گذارد و چون آنان را به این کار خرسند می‌بیند به یاری آنان گسته‌م را خفه می‌کند و سرانجام به شبستان شاهی راه می‌یابد.

براو بر بـشـورید و پر خـاش کـرد همی جانـش از تن به شـورش سپرد

(فردوسی، 1968: 3642)

فصل دوم:
پیشینه تحقیق

Sharifiyar.com

2-1- پیشینه تحقیق

در مورد رخدادها، حوادث فراز و نشیب ها، وقایع، جنگ ها، پیروزی ها شکست و شایست ها و ناشایست ها در حماسه ها و اسطوره ها از جمله درباره خویشاوندکشی و در آثار منظوم و منثور ادبیات فارسی سخن رفته است موضوع مورد بحث این پایان نامه خویشاوندکشی در ادبیات فارسی خود از مقوله وقایع و رخداد هایی است که بویژه آن را در شاهنامه و تواریخ و نیز در برخی از آثار غنایی که به صورت مثنوی به نظم آمده اند و یک داستان عاشقان را باز می گویند مانند خسرو و شیرین نظامی و نیز هفت پیکر و لیلی و مجنون و همچنین داستانهای منثور همچون داراب نامه طرسوسی و داراب نامه مولانا محمد بیغمی جسته گریخته و گاه در خلال داستان بخشی از آن به یک خویشاوندکشی پرداخته و گاه آن را به اجمال یا تفصیل از همه برجسته تر است و در مورد موضوع این پژوهش داستان و سخن بیشتری دارد.

پژوهشگران و نویسندگان نیز در مورد خویشاوندکشی دو، سه مقاله ارائه کرده اند که تنها یکی از آنها در موضوع صرف اجیر است و نویسنده آن حسینعلی قبادی ست مقاله از جهت کمی متوسط و در حدود پانزده شانزده صفحه بیشتر نیست که بخشی از آن به انگیزه های خویشاوند آزاری و خویشاوندکشی و قسمتی از آن به ارائه نمونه هایی از این رخداد ناشایست و شوم را به دست داده و ارائه کرده است ضمناً به برخی از ساختارهای خویشاوند آزاری نیز اشاره شده و انواع وقوع و حدوث این عمل اهریمنی را با استناد به شاهنامه و کتب دیگر توضیح داده است پژوهنده این پایان نامه افزون بر نظر و بهره گیری موضوعی و راهبردی از دو، سه مقاله ارائه شده در این مورد موضوع خویشاوندکشی را به گونه ای مبسوط با شرح و توضیح و تجزیه و تحلیل مسائل جنبی و حول محور این کار ناشایست با حوصله و درنگ و تأمل و استناد به انواع آزدن خویشاوندان و نابود کردن آن ها پرداخته و عوامل روانی، فیزیکی، فردی، اجتماعی و قبیله ای آن بازگو کرده و از خلال متون بازجسته است.

با توجه به مطالب فوق گرچه خویشاوندکشی برای نخستین بار مورد توجه و تحقیق قرار نگرفته و پیشینه ای جستاری و پژوهشی دارد اما باید اذعان و انحراف نمود که چند مقاله و نیز گاه یک یا دو صفحه در یک اثر درباره موضوع پژوهش فرا روی جبران نموده و به نیمه مسائل این پدیده شوم درسلسله های سلطنتی و مدعیان قدرت پرداخته است.

مقاله ای تحت عنوان نخ ابریشم نوشته عباسعلی فرازند درباره خویشاوندکشی وجود دارد که بسیار جالب است و در آن نویسنده نمونه هایی از این عمل غیرانسانی را آورده است علت نامگذاری آن تحت عنوان نخ ابریشم دو چیز است یکی کشتن خویشاوند با نخ ابریشم است.

توضیح اینکه نخ ابریشم بسیار مقاوم است و با تاب داده و به اصطلاح ریسمان نازک آن شبانه قاتل که معمولاً گماشته و مامور فرمانروا بود به مقتول به آرامی و بی سروصدا اما ناگهان حمله می نمود و نخ تاب

داده ابریشم را که به روغن مخصوص زهرآلودی آغشته بود از پشت دورگردن مقتول می پیچید و با یک گره کوتاه و پیچیدن و تنگ کردن نخ ابریشم با فشار و دست راه تنفس را بر مقتول می بست و گاه قدرت دست قاتل آنقدر زیاد بود که ریسمان نازک ابریشم نای و رگهای درشت گردن مقتول را می برید و او را نابود می کرد.

از این روش برخی از گماشتگان و فدائیان اسماعیلیه به امر حسن صباح فرمانروای اسماعیلیه در قلعه الموت استفاده می کردند.

علت دوم نامگذاری مقاله یاد شده این است اغلب شهرها و کشورهایی که از مدیترانه تا شرق دور بر سر راه جاده ابریشم بوده اند از این روش برای کشتن حریف یا حریفان بهره جسته اند. در کتاب " گام های تاریخ برپهنه زمین " نوشته هاشمی نژاد " مقاله ای ست تحت عنوان " نجابت و جنایت " از همین نویسنده که در آن مولف کوشیده است تا خویشاوندکشی هایی را شرح و توصیف کند که کشنده مظهر جنایت، سفاکی، قساوت، حسد، حرص و بی رحمی کامل بوده و در برابر آن مقتول و نماد و نمودار نجابت و جاهت و بخشش و مهر و محبت بوده است.

نمونه این خویشاوندکشی از بین رفتن امام قلی خان و دو فرزند مظلوم و بی گناه او توسط شاه طهماسب صفوی ست. شاه طهماسب در میان شاهان صفوی در شهوت رانی و قساوت و کشتن رقیبان بی مانند بوده و امام قلی خان و دو فرزندش را که سالها خدمتکار و یاور او بودند به جهت سوء ظن سربرید شاه طهماسب آنقدر در شهوت رانی افراط نمود که در آخر عمر به مرض مقاربتی جان سپرد و مرگ او به همراه جان کندن بسیار سخت بوده است و مورخان دو نفر را دارای مرگ و جان کندن سخت ذکر می کنند یکی حجاج بن یوسف ثقفی ست که پس از کشتن سید صحابه امام علی بن ابیطالب به نفرین او دچار شد چرا که سعید او را نفرین کرد که بعد از کشتن من دیگر موفق به کشتن کس دیگری نشوی و همین طور هم شد دوهفته پس از کشتن سعید دچار مرضی شد که دائم می لرزید و هرچه آتش اطراف او روشن می کردند فایده ای نمی بخشید به همین جهت آنقدر مجمرهای آتش اطراف او قرار داد که پوستش سوخت اما باز هم تا دم آخر می لرزید شاه طهماسب هم به هنگام مردن دایم در هم پیچیده و لوله می شد و معلوم نبود که علت به خود پیچیدنش چه بود تا اینکه بعد از ساعت ها عرق زیادی بر بدن او نشست و مرد.

2-2- فرضیه های تحقیق

عناوین پژوهش درموضوع خویشاوندکشی در تحقیقات و مقالات نویسندگان شرق و غرب تقریباً مشابه و نزدیک به هم است.

علل وانگیزه های خویشاوندکشی در غرب با شرق متفاوت است خویشاوندکشی های غرب بیشتر برمبنای تصرف سرزمین های کشاورزی، مصب رودخانه ها، دژهای بنا شده بر فراز تپه های سنگی و گروگان گیری از طرف مقابل است.

خویشاوندکشی های شرق و خاورمیانه و سرزمین های عرب نشین بیشتر براساس تعصبات قومی و نژادی، تصرف نفوذ (سکه های طلا و نقره و ظروف زرین) و به دست گرفتن قدرت است که راه رسیدن به ثروت را برایشان هموار و آماده می کند.

برخی خویشاوندکشی های مبتنی بر سوء ظن از دوران اسطوره تا تاریخ کنونی را در برمی گیرد بیشتر وابسته کشی ها براساس ترس از هیبت و شکوه و تسلط طرف مقابل بوده است برای وابسته کشی ذکر شده و اخیر می توان قتل قائم مقام و امیر کبیر را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار داد.

در میان سلسله های سلطنتی ایران سلسله صفاریان کمترین خویشاوندکشی و بیشترین حمایت از خویشاوند را در بر می گیرد.

بزرگترین اثری که حاوی نمونه های زیادی از خویشاوندکشی و کیفیت هر یک از آنهاست شاهنامه است. حکیم ابوالقاسم فردوسی پس از شرح و توصیف هر یک از خویشاوندکشی ها، فرازی حکمت آمیز و نصیحت خواهانه در پی آن برای راهنمایی خواننده و بی اعتباری دنیا می آورد که در نوع خود بی نظیر است.

آثاری که در عبرت گیری از خویشاوندکشی از شاهنامه تبعیت و تقلید کرده اند یکی الفرج بعدالشد و دیگری سیاست نامه خواجه نظام الملک است.

محمد ابراهیم باستانی پاریزی نیز هر کجا در مقالاتش از خویشاوندکشی ذکر می کند به میان آورده و یا شرح مفصلی دارد حتما در پایان خواننده را به فاجعه آمیز بودن این کار تذکر داده و نصیحت نموده است.

اغلب خویشاوندکشی ها برای آغاز کننده آن، فرجام بسیار ناگواری دارد و نابود کننده و کشنده خویشاوند سرانجام به گونه ای نتیجه عمل بد خود را می بیند.

فصل سوم:

یافته های تحقیق و تجزیه و تحلیل آن

(بخش اول)

3-1- نیا کشی

کیخسرو که وجهه ای پیامبرگونه دارد و از فره ایزدی برخوردار است در همه جنگ ها و دژگشودن ها از سوی اهورا مزدا و گروه امشا شپندان یاری گرکه در اوستا با نام «haowa-sha» خوانده می شوند یاری می شده است. واژه کیخسرو از دو بخش تشکیل شده و ساختار آن ترکیبی ست ازکی (در اوستا «kway») به معنای شاه و دیگری خسرو به معنای نیک سرشت و نیک نهاد که در اوستا «hao- srava» دارای طبع و وجودی اهورایی است کیخسرو در میان پادشاهان پیشدادی از همه نیرومندتر دادگتر و مهربان تر است و آنگونه که شاهنامه روایت می کند همیشه فره ایزدی (در اوستا «xvarena») در میان دو گوش اسب سیاهش تجلی و جلوه داشته است و دژ بزرگ اردبیل را که همه حتی فریبرز از گشودنش عاجز می شوند بی آنکه یاری گری داشته باشد می گشاید.

همین کیخسرو با همه اوصاف شایسته و اهورایی اش در کشاکشی سیاسی وقتی به نهانخانه ذهنش رجوع می کند و خود را مورد پرسش و بازخواست قرار می دهد در می یابد که افراسیاب نیای مادری اش در قتل سیاوش پدر کیخسرو دخیل و موثر بوده است و بدین جهت به کشتن و حذف او از صحنه روزگار مصمم می شود و پس از کشاکش و تنش کیخسرو پیامبرگونه، افراسیاب نیای مادری خود را به دیار نیستی می فرستد یعنی او را به دست خویش گردن می زند.

اما این کار خطایی، نابخشودنی ست و کیخسرو اهورایی را نیز در راهبردی اهریمنی قرار می دهد تا حدی که کیخسرو احساس گناه می کند و به جهت همین نیاکشی است که کیخسرو به نحو راز آلو و ابهام برانگیزی از پادشاهی ایران زمین کناره گیری می کند کین خواهی و کینه جویی و انتقام انگیزه بسیاری از کشتارها و قتلهای شاهنامه است (فردوسی، 1968: 2353/5).

الف) کشتن خال (دایی)

پرویز (خسروپرویز) که در اوستا «Hao- srava- aparwic» نامیده می شود و از شاهان شکوهمند و دارای فره ایزدی ست سرانجام گستههم «wistahm» و بندوی (در پهلوی «bantooy») داییهای خویش را که در به سلطنت رساندن وی بسیار موثر و نقش فردی و جمعی داشتند و مدعیان سلطنت را از جلو پرویز یا حذف فیزیکی کردند و کشتند و یا مطرود سیاسی کردند به گونه ای که راه سلطنت برای پرویز هموار شد خسرو همیشه در جشن ها و روزهای بارعام از این دو تعریف و تحسین می کرد اما دریغ که آدمی همیشه بر یک وضع و حالت روانی نیست و همیشه دچار لغت و خیزاست و از سویی دیگران نیز در عزم و اراده و نیش و دریافت و ذهنیت او تاثیر می گذارند.

آنگونه که شاهنامه روایت می کند خسرو ناجوانمردانه به نیرنگ و فریب هر دو حال (دایی) خویش با خدمات درخشان و برجسته شان به هلاکت می رساند پرویز نخست بندوی را به بهانه گستاخی وی در ماجرای پوشیدن جامه اهدایی قیصر نابود می کند و سپس گردیه «gardih» در پهلوی «waitih») را که از سرداران و سپهسالاران بزرگ او بوده و ماموریت های مهم و تعیین کننده ای برای شاهان و امیران ایران زمین انجام داده بود و می دارد که گستههم را شبانگاه هنگامی که از دژ سپید عازم دربار بوده است، بکشد و همراهان او را نیز برای آنکه ماجرای قتل گستههم را به این و آن باز نگویند در دژ سپید محبوس نموده و بند بر پایشان می نهد (طبری، 1373: 672).

ب) کشتن داماد

افراسیاب (در اوستا «frasigha»: دارای هیبت وشکوه جنگ ستیز) سرانجام به تحریک گرسیوز، فرمان قتل سیاوش داماد خود را صادر می کند.

همه کام و خودکامگی خواستی	چو گرسیوزش مجلس آراستی
همی گفت از سرکشی های او	به افراسیاب و به یاران او
هماره بگفتی هم از کشتنش	ابا خویش و بیگانه و همسرش
و دیگر زخوی بدش شهریار	به گفتار گرسیوز نابکار
همه کشت داماد خود بدروید	سرانجام گویر به کارآوریید
سیاوش را کشتن آزاربود	گروی زره اندر این کاربود

(فردوسی، 1968: 2341/8)

آری سرانجام افراسیاب بدخوی با داشتن اطرافیان و درباریانی چون گرسیوز نابکار و گروهی خنجرکش نابکار سیاوش از شهر و دیار آواره و به توران دل بسته را به گروی زره می سپارد و او دستهایش را می بندد و بدان گونه که در شاهنامه آمده است سر از تن جدا می کند.

روزگاران پس از کشته شدن سیاوش مغان، سوگنامه ای برای سیاوش ساخته بودند و همیشه در مراسم آن را می خواندند و مردم بیدار دل ایران بر سرنوشت شومی که سیاوش دچار آن شده بود می گریستند گوشه هایی از این سوگنامه را در برخی از تواریخ کهن از جمله تاریخ طبری و شاهنامه هایی که پس از فردوسی سروده شده اند و از جمله در "سیاوش نامه - مغ کیخسرو" می بینیم (کیخسرو، 1334: 75)

سرانجام تقدیر و به قول فردوسی استاد حماسه به سر هر نبشته یعنی سرنوشت نوشته شده کار خود را می کند و در حدیث است که " جف القلم بما هو کائن " قلم تقدیر آنچه را که می باید رخ دهد نوشت و مرکبش خشک شد یعنی دیگر کار تمام! اجرا می شود حتما سیاوش از ایران به توران پناه برده و داماد افراسیاب فرمانروای توران به جهت توانمندی و سلحشوری محسود گرسیوز و گروی زره قرار می گیرد اینان

برای او توطئه می چینند و فرار هم می کنند و در نزد افراسیاب از او بدگویی می کنند تا سرانجام افراسیاب را در این رخداد شوم و واقعه هولناک یعنی دامادکشی وادار و وارد می کنند دنباله کشته شدن سیاوش را از شاهنامه گزارش می کنیم:

ابیات کشتن سیاوش

سیاوش بدانست کان کاراوست
چو گفتار گرس یوز افراسیاب
همه با سیاوش گرفتند جنگ
سیاوش چنین گفت کاین رای نیست
مرا چرخ گردان اگر بی گناه
به مردی کنون زور واهنگ نیست
همی گشت برخاک ونیزه به دست
نهادند برگردنش پالهننگ
دوان خون برآن چهره ارغوان
چنین گفت سالار توران سپاه
کنیدش به خنجر سراز تن جدا
بریزید خونش برآن گرم خاک
همی بود گرس یوز بد نشان
که خون سیاوش بریزد به درد
بفرمود پس تا سیاوش را
که این را بجایی بریدش که کس
سرش را ببرید یکسر زتن
یکی تشت بنهاد زرین برش
به جایی که فرموده بر تشت خون
یکی باد با تیره گردی سپاه

براشفتن شه زبازار اوست
شنید و برآمد بلند آفتاب
ندیدند جای فسون و درنگ
همان جنگ رامایه و پای نیست
به دست بدان کرد خواهد تباه
که با کردگار جهان جنگ نیست
گروی زره دست اورا بیست
دو دست از پس پشت بسته چوسنگ
چنان روزنادیده چشم جوان
که ایدر کشیدش به یکسو ز راه
به شخی که هرگز نروید گیا
همانید دیرو مروارید باک
زبیهودگی یار مردم کشان
کزوداشت درد دل اندر نبرد
مرآن شاه بی کین خاموش را
نباشد ورا یارو فریاد رس
تنش کر کسان را بپوشد کفن
جدا کرد زان سرو سیمین سرش
گروی زره بردو کردش نگون
برآمد بپوشید خورسید و ماه

(فردوسی، 1968: 82-3961)

3-2- برادرکشی

کشته شدن رستم به دست شغاد

بهتر است نخست ابیاتی از شاهنامه را به عنوان مقدمه بیاوریم و سپس ماجرای برادرکشی شغاد را توضیح دهیم:

اگر مرگ کس رانیو باردی
دم مرگ چون آتش هولناک
در این جای رفتن نه جای درنگ
چنان دان که داداست و بیداد نیست

ز پیر و جوان خاک بسپاردی
ندارد ز برنوا و مرتوت باک
براسب فناگر کشد مرگ تنگ
چو داد آمدت بانگ و فریاد چیسیت

(شاهنامه 5: 3671-1968)

چنین گفت رودابه روزی به زال
همانا که تاهست گیتی فروروز

که از داغ و سوگ تهمت منال
از این تیره تر کس ندیده است روز

(فردوسی، 1968: 3502/4)

رستم جهان پهلوانی یگانه و بی همت ست که از زهدان تاریخ و اسطوره زاده شده است. برادرکشی در شاهنامه گرچه موارد گوناگون دارد اما برجسته ترین برادرکشی کشته شدن رستم به دست برادرش شغاد است و در کنار این روایت و تراژدی و فاجعه گونه های دیگری از کشته شدن و نابودی رستم در شاهنامه و تواریخ و کتب حماسه و اسطوره ذکر شده است.

رستم، زیرک و هنرمند و دوراندیش است در دوستی استوار و در وفاداری پایدار است عمری دراز دارد که گویی به درازهای آرزوهای ملتی می ماند که خود را در وجود رستم خلاصه کرده و رستم - حتی مرگ او برای ملت و مردم دوست دار فردوسی پر از حکمت و چیسیتی است.

بدین ترتیب رشته حیات و آرزوهای ایرانیان به جان این پهلوان بسته است و سرنوشت این دو چون شیر و شکر درهم آمیخته است و طبیعی ست که مرگ او نقطه ناامیدی ها باشد و نابودی و کشته شدن وی به هر صورت و شکل برای ملت و مردم دوست دار او غم بار است.

مرگ ها و خویشاوندکشی هایی در شاهنامه هست که گرچه به پهلوانی نامور مربوط است اما انسان رخداد آنها و ستیز و وقوع آنها را در نمی یابد و درک نمی کند مانند سگ نیای رستم، سام گرچه سام پهلوانی شکوهمند و نستوه است اما مرگش به ظاهر طبیعی ست زیرا زال فرزندش و رستم نواده اش، زنده اند. بنابراین تنها افراسیاب دشمن ایران، گزارشگر آن می شود و در نامه ای به پدر می نویسد:

دگرسام رفت از درش—په‌ریار
ستودن همی س‌از دش زال زر
همانا نیاید بدین کار زار
نداردهمی جنگ راپای وبر
چو او.شد به ایران بجویم کین
م‌رایم از او بد به ایران زمین
(فردوسی، 1968: 1970/4)

حتی از مرگ زال پدر رستم در شاهنامه نشانی نیست زیرا هنوز رستم زنده است مفهوم این امر آن است که وجود رستم نظمی را که سام و زال حافظ آن بودند ادامه می دهد و به قول فرخی:

گر چراغی ز ما گرفت جهان
بازش‌معی به پیش ما بنهاد
(فردوسی، 1968: 1970/4)

و در نتیجه موجبات نگرانی جامعه را فراهم نمی سازد اما مرگی که در نبرد و در گرما گرم هیجانها و التهابات آن گریبان پهلوان محبوب ملی را می گیرد و پهلوان کشته می شود از نوعی دیگر است و مبین شکستی آشکار و فاحش و ضربه ای مهلک و از دست رفتن امیدها و جانشین شدن تزلزل بیم بر پیکره ناتوان جامعه به حساب می آید.

در مورد مرگ رستم به طور کلی سه روایت عمده و متفاوت وجود دارد!

1- فردوسی و کسانی که از شاهنامه ابومنصوری بهره گرفته اند شغاد را کشنده رستم دانسته اند

2- طبری و بلعمی کشنده رستم را بهمن پسر اسفندیار دانسته اند

3- برخی از مورخان نوشته اند که رستم به مرگ طبیعی در گذشته است

یک روایت و رخداد دیگر را هم می توان افزودن بر سه روایت فوق حدس زد و آفرید که این حدس و آفرینش روایت، ناشی از این اندیشه است که همه روایات موجود در بالا می باید به صورت تغییر شکل یافته واقعه ای باشند که سبب شده است پردازندگان اساطیر به انگیزه حفظ آرمانها و آرزوها و علایق و ارزشهای قومی و اعتقادات کهن و اعتبارات ملی جامعه خویش، آن واقعه کشتار اصلی را انکار کرده باشند و روایات دیگری که مطبوع طبع آنها بوده است به جای آن پردازند زیرا اگر واقعیت مرگ مردی نامدار چون رستم به نحوی بود که ایرانیان آن را می پسندیدند نمی توانست بیش از یک صورت یک روایت داشته باشد. همانطور که مرگ سام و زال و نوذر و کاووس و بسیاری دیگر از ناموران شاهنامه نیز بیش از یک صورت یا یک روایت ندارد بهتر است نخست روایت مختلف مرگ رستم را بشناسیم و سپس به نتیجه گیری و ارائه چهارمین نظر پردازیم :

نخستین روایت در مرگ رستم آن است که شغاد (در شاهنامه) یا شگاد یا شغای در متون دیگر که برادر ناتنی رستم است او را در توطئه ای ناجوانمردانه به چاه می افکند و موجب مرگ وی، رخس و چند تن از برادران و یارانش می شود

مسلمانان این روایت از کشته شدن رستم به دست نزدیک ترین خویشاوند یعنی برادر ناتنی اش همان است. در منابع اصلی شاهنامه، مخصوصاً در شاهنامه ابومنصوری آمده بود دومین روایت در کشته شدن رستم در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی آمده است که به موجب آن بهمن به خونخواهی پدرش اسفندیار به سیستان رفت و رستم و پدرش دستان و برادرش زواره و پسرش فرامرز را بکشت.

اما علی رغم اینکه فردوسی کشته شدن رستم را به وسیله شغاد پذیرفته بود و شغاد را کشنده ی رستم می دانست اما این روایت را نیز به نحوی در شاهنامه مورد استفاده قرار داده است و تا قصر بهمن در کشتن رستم اشاره نموده است و آن وقتی است که اسفندیار بهمن را به عنوان پیام رسان نزد رستم می فرستد و زال رهنمونی را با او همراه می کند تا شکارگاه رستم را به او نشان دهند. رهنمون جایگاه رستم را نشان می دهد و بر می گردد و بهمن پس از آنکه به نزد رستم رسد به کوهی بالا می رود و از آنجا رستم را می بیند. که در بزم نشسته و یاران و برادرانش او را در میان گرفته اند بهمن قصد می کند تا کار رستم را با پرتاب کردن سنگی بزرگ به سمت وی بسازد و زحمت پدر خویش اسفندیار را در مقابله با وی کوتاه سازد تخته سنگ فرو غلتید و رستم با دیدن آن، سنگ را با پاشنه پا منحرف کرد بهمن از دیدن این صحنه پریشان شد و از کوه پایین آمد اما فهمید که پدرش اسفندیار باید با چه حریفی مقابله کرده و دست و پنجه نرم کند.

تبرسم که با او یل اسفندیار نتابد بیچسبند سراز کارزار

(فردوسی، 1968: 763)

به نظرمی رسد که بردازندگان و آفرینندگان این داستان و روایت با جای دادن این قصد نا موفق بهمن در کشتن رستم خواسته اند تضاد موجود با کشته شدن رستم به وسیله شغاد را از میان ببرند و بهمن را ناموفق جلوه دهند و مسلمانان این گروه کسانی هستند که با اعتقادات زرتشتی اسفندیار و بهمن و خاندان آنها موافق نبوده و ترجیح می داده اند که کشنده رستم ناجوانمردی از خاندان خود رستم و از خون و گوشت و پوست وی باشد

با توجه به ساختار روایت ها در می یابیم که هم شغاد و هم بهمن نه به خاطر خود بلکه به خاطر دیگری به کشتن رستم قصد می کنند شغاد بخاطر پدر زن خود و بهمن بخاطر پدر خویش اسفندیار و می توان گفت پدر درد و ماجرا نقشی عهده دارد. در این خاندان و وابسته کشی رخس و زواره و بعضی از بزرگان و برادران رستم با او یند و به همراه رستم جان می بازند.

این از خاندان و خویشاوندان کشتن در روایت شعابی نیز مشهور است: رستم به اسفندیار جواب داد که اطاعت می کنم و پسرت را آنچنانکه سیاوش را پروردم تربیت میکنم اما برادر رستم: رستم را ملامت می کند که...

ای برادر تو در قبول تربیت بهمن خطا کردی این بچه همان شیری ست که تو او را کشته ای و می ترسم که خاندان ما به دست او نابود شود.

شغاد برادر رستم است با بهمن برادر اسفندیار خاندان رستم را مضمحل و نابود می خواهند. و ستاره شناسان از آغاز تولد شغاد یا شغای پیش بینی کرده بودند که او نفرین شده و بدیمن و نابود کننده ی برادر ناتنی خویش رستم خواهد بود.

چو این خوب چهره به مرد می رسد	به گاه دلیری و گردی رسد
کند تخمه سه سام نیرم تباه	شکست اندر آرد بدین دستگاه
همه سیستان زوشود پرخروش	همه شهرایران برآید به جوش
شود تلخ از او روز بر هر کس سی	از آن پس به گیتی نماند بسی

(فردوسی، 1968 : 5-1891)

ز بهمن بر آشفست اسفندیار	و رابرسر انجمن کرد خوار
بدو گفت کز مردم سرفراز	تربید که بازن نشیند به راز
و گر کودکان را به کاری بزرگ	فرشتی نباشد دلیر و سترگ
تو گردن کشان را کجا دیده ای	که آواز روباه نشنیده ای
که رستم همی پیل جنگی کنی	دل نامور انجمن بشکنی

(فردوسی، 1968 : 7-1931)

روایت کشته شدن رستم به دست شغاد نیز پرداخته کسانی ست که مرگ رستم را نه از جنبه مذهبی ملی و اجتماعی نگریسته اند و این داستان نیز صفت‌های خاص خود را دارد زیرا به دلیل مشابهت‌هایی که میان انگیزه و روش‌های این روایت با روایت بهمن وجود دارد می توان به این نتیجه رسید که پردازندگان اساطیر با همان شیوه ای که در داستان رستم و بهمن بدان اشاره شد غلبه و پیروزی شغاد و خویشاوندکشی او جنبه خانوادگی و قومی و فامیلی دارد و به اصطلاح مثل کرم از خود درخت است یعنی شغاد نابودکننده رستم برادر ناتنی اوست نه یک بیگانه و غریب. مهمترین اشکال در این داستان ظهور ناگهانی شغاد است که مانند صاعقه در عرصه میدان حوادث رخ می نماید و همه چیز را می سوزاند. شغاد نیز کنیززاده است مادرش آوازه خوان و رود نواز است و نسب و نژادی آنچنانی ندارد شوم زادی ست که مطرود خاندان است و درحقیقت تبعید شده ای ست به کابل و در آنجا به دامادی شاه کابل رسیده است و در میان فرزندان و بستگان رستم که در شاهنامه همیشه با رستم هستند و در غم و شادی اش شریکند جلوه و جمالی ننموده است و نامش جز در پایان ماجرای کشته شدن رستم قبلاً در هیچ جا نیامده است و گونه‌های نامش چه شغاد و چه شغای در میان نام‌های مشهور و معروف ایرانی و شاهنامه نیامده است و عجیب و شگفت است

که یکباره در ماجرای خویشاوندکشی در صحنه رخ می نماید و به روایت شاهنامه بسیار ساده و آسان رستم را به دنبال خود به انتقام کشی فریبکارانه از شاه کابل می کشاند و در شکارگاه او را به چاه می افکند و می کشد.

حقیقت این است که این خویشاوند و برادرکشی بسیار نادر نشین است و فردوسی نیز از زبان زال این نا باوری را چنین بازگو می کند :

همی ریخت زال از بر یال خاک	همی کرد روی و بر خویش چاک
همی گفت زار ای گو پیل تن	نخواهم که پوشد تنم جز کفن
شغاد آن بنفرین شوریده بخت	بکند از بن این خسروانی درخت
که داند با شیر، روباه شوم	همی کین سگالد بر آن مرزوبوم
که دارد به یاد این چنین روزگار	که داند شنیدن ز آموزگار
که چون رستمی پیش بینی به خاک	به گفتار روباه گردد هلاک

(فردوسی، 1968: 7-3972)

داستان سقوط در چاه از جمله راههای خویشاوندکشی ست و در شاهنامه چند الگو و نمونه دارد. نخست در داستان آژی دهاک یا ضحاک که اهریمن در مسیر پدر ضحاک چاهی می کند و آن را سر می پوشد و او را در چاه می افکند تا پادشاهی را از آن ضحاک سازد.

اگر داستان کشته شدن رستم به دست شغاد را نفی کنیم مرگ طبیعی مناسب یک جهان پهلوان نیست و از طرفی کشته شدن یک جهان پهلوان در میدان نبرد در رویارویی با بیگانگان حقارت آمیز است و در نتیجه کشته شدن او را به پادشاهی سرشناس چون بهمن که ایرانی هم است نسبت داده اند که انگیزه او انتقام از کشته پدر می باشد که خود یک مورد برجسته از خویشاوندکشی ست اما با این توضیح که فرزند برای انتقام خون پدر با رستم در می آویزد.

گونه دیگر خویشاوندکشی انگیزه های خانوادگی را موثر گرفته و شغاد (پهلوی "شگای") مزور و حيله ساز را عامل کشته شدن رستم وانمود کرده اند.

حقیقت و واقع امر باید آن باشد که رستم در نبرد با سهراب کشته شده بود و سهراب علیه نام ایرانی اش یک تورانی بود و در شاهنامه نیز اغلب او را ترک می خوانند. سهراب جوان بود و مصمم که به حمایت افراسیاب و سردارانش هومان و بارمان از سرزمینی بیگانه یعنی توران به ایران هجوم آورده بود شهرتی نداشت ولی با از میان بردن تمام موانع میان راه و خستی شگفت ایجاد کرد و مستقیماً به سراغ رستم آمد که ایرانیان وی را به مقابله با سهراب گسیل داشته بودند او پیرسالخورده روزگاران پر افتخار را به خاک افکند

و کشت. در شاهنامه در داستان رستم و سهراب می خوانیم که رستم در نزد کاووس توان و نیروی سهراب را به نحوی بازمی گوید که گویی سهراب پیروز خواهد شد.

زسهراب رستم زبان برگشاد	زبالا وبرزش همی کرد یاد
که کس درجهان کودک نارسید	بدین شیرمردی وگردی ندید
به بالا ستاره بساید همی	تنش رازمین برگراید همی
دوبازو ورنش چوران هیون	همانا که دارد بستری فزون
همی خواستم کش زرین برکنم	چودیگر کسانش به خاک افکنم
گرازباد جنبان شود کوه خار	بجنبید برزین برآن نامدار

(فردوسی، 1968: 35-1027)

سهراب رستم را به ستوه می آورد و آنچنان که رستم می نالد:

به دل گفت رستم که هرگز نهنگ	ندیدم که آید بدین سان به جنگ
مراخوارش شد رزم دیوسپید	زمردی شد امروز دل نامید
زدست یکی نا سپرده جهان	نه گردی نه نام آوری ازجهان
به سیری رسانیدم ازروزگار	دو لشکر نظاره بر این

(فردوسی، 1968: 7-1042)

و اصولاً در همه جای داستان نبرد رستم و سهراب یک طرفه به سود سهراب جریان دارد و سهراب یل در برابر پیری که هنوز هیمنه و شکوه پهلوانان و همت جوانان را دارد ولی قدرت جوانی اش باخته است همیشه پیروزمند تصویر می شود.

3-3- تقدیر هدایت گر و عامل مهم در خویشاوندکشی

این کوشش نیز که سهراب را دست تقدیر بسته و زمان مرگش فرا رسیده بود در اساطیر تقدیر به صورت یک امشاسپند یا دیو تصویر شده است در او دستاورد متون پهلوی تقدیر به گونه ای بسیار توانمند و در برخی بین "اهورا و دیو" مقدر یعنی شخص مورد نظر را در طوفان حادثه آن چنان گرفتار می کند که توان دفاع و حمله را به کل از او می گیرد.

و بدین سان سراسیمه و مضطرب می شود و در گردونه تقدیر آنچه نبشته و سرنوشت سازی شده است بر او فرود می آید.

برخی در متون این فرزند کشی را به صورت پدرکشی نیز وانمود کرده و ارائه داده اند.

جای کشته و کشنده را عوض کرده اند روایت فردوسی بدین گونه است که فرزند کشی صورت می گیرد و به جای آنکه سهراب رستم را بکشد، رستم سهراب را می کشد اما نقص این کار آمدن بخشی است در داستان که سهراب را کاملا پیروزمند نشان می دهد و آن وقتی ست که رستم به سادگی با بازوان توانای سهراب به زمین می خورد و سهراب قصد کشتن او می کند که به صورتی طبیعی و روشن کشته شدن رستم را به دست سهراب عملی و احیانا انجام یافته تصور می کند و نشان می دهد که منطقا نبرد رستم و سهراب در حقیقت به همین جا خاتمه یافته و رستم کشته شده بود و پهلوانی جوان و گمنام توانسته بود پیری کار آزموده و نامور را که به دوران گذشته تعلق داشت به زانو در آورد اما دوست داران سرافرازی و سربلندی ایران بودند ضمن انکار کشته شدن رستم او را فاتح ساختند داستان رستم و سهراب را به صورت کنونی ابداع کردند.

تصویر ارائه شده از سهراب حاکی از کودکی، بی تجربگی خاصی ست و اسطوره می کوشد تا نیروی جوانی و قدرت پیروزمند سهراب را تحت الشعاع عقل و خرد رستم قرار دهد و به همین سبب داستانی برای سرپوش گذاشتن بر شکست رستم ساخته شده است که رستم با فریب دادن سهراب در آخرین لحظه از دست او جان به در می برد و در کشتی بعدی سهراب را می کشد.

3-4- فریب یاریگر تقدیر

حیله گری و فریب کاری رستم در این نبرد بسیاری از تقدس و عظمت رستم را می کاهد ولی ظاهرا بسیار ناقص و دور از ذهن است که پهلوانی بیگانه بدین راحتی از یک پیروزی مسلم دست بردارد عامل فریب نه در نبرد رستم و سهراب یاریگر تقدیر است که در تراژدهای دیگر نیز دیو فریب عامل برجسته ای در بروز فاجعه است رابطه پدری و فرزندی را در روایات دیگر میان رستم و سهراب برقرار می کنند تا همانطور که گفته شد رابطه خانوادگی بسیار نزدیک، همخونی میان قاتل و مقتول برقرار شود و همین امر در داستان شغاد نیز مورد توجه قرار می گیرد که اگر پهلوانی ایرانی شکست می خورد از مردی از خاندان خویش است نه از بیگانگان و در نتیجه فریب است نه ضعف او در میدان نبرد بنابراین برای کسانی که حتی داستان شکست خوردن رستم را از سهراب می توانستند به خاطر آورند این توجیه بسیار خوبی می توانست باشد که پدری پسرراکشته است یا پسری پدر را. عین همین کوشش را در داستان نیز برای ایجاد رابطه پدری و فرزند خواندگی بین رستم و بهمن به کار بسته بودند و مورد دیگر این تلاش در شاهنامه در داستان اسکندر به چشم می خورد که ایرانیان برای سرپوش گذاشتن بر شکست دارا (داریوش سوم) از اسکندر با جعل نسب نامه ای اسکندر را برادر دارا می سازند.

در فرزندکشی حتی نوشدارو هم عامل بازدارنده تقدیر نیست اسطوره نوشدارو خواستن رستم از کیکاووس و ندادن آن نیز می تواند تضاد موجود در داستان را بیشتر سازد زیرا نه تنها پس از این ماجرا رستم هرگز کاووس را به این علت ملامت نمی کند که این امر هم می تواند بازتاب رویایی ایرانیان برای زندگی مجدد رستم و دسترسی نیافتن آنها به چاره رستم باشد معلوم است که ضعف عمده این حدس نهایی و طرح اخیر در روایت قضا و قدر در شاهنامه نمود و چند گونه و چندگانه ای دارد مثلا در داستان رستم و اشکبوس کشانی یا کوشانی نیز سرانجام این تقدیر و قضا و قدر است که به رستم آفرین می گوید:

چوزد تیر بر سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست اودادبوس
 قضا گفت گیرو قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه
 (فردوسی، 1968: 8-2306)

در تراژدی رستم و سهراب که باید تراژدی به وجود بیاید و فرزند به دست پدرش کشته شود قضا دگرگونه است و آنجا که سهراب از چادرهای سران لشکر ایران از هجیر می پرسد و می خواهد چادر رستم را بشناسد هجیر پاسخ درست نمی دهد و فردوسی می گوید:

نشان داده بود از پدر مادرش همی دیدودیده نبند باورش
 همی نام جست از دهان هجیر مگر کان سخن ها شود دلپذیر
 نبشته به سر بر، دگرگونه بود ز فرمان نگاهد نه هرگز فزود
 قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کورگردند و کر
 (فردوسی، 1968: 5-691)

و در جای دیگر نیز تقدیر را اینگونه نمود می دهد:

جهاندارانا و پروردگزار چنین است رسم قضا و قدر
 چنین آفرید اختر روزگار ز بخشش نیابی به کوشش گذر
 (فردوسی، 1968: 3-671)

کشته شدن رستم همچنان که گفته شد عدم ثبت آن در منابع کتبی و احیانا شفاهی است اما این نکته خاطر نشان می شود که اگر اسطوره آرمانهای ملت ها را فراموش می کرد و در طول زمان اراده و خواست و آرزوهای آنها را در رویارویی با واقع فرزند کشی به اعتبار جلوه می داد دیگر اسطوره نبود تاریخ بود با همه تلخی ها و شادی هایش.

3-5- کشتن زنان خانواده و خویشاوند

کشتن شهبانو

رستم پس از شنیدن خبر کشته شدن سیاوش به دربار می رود و پس از نکوهیدن رفتار ناشایست کیکاووس با سیاوش خشمگینانه به کاخ سودابه می شتابد و بزودی می شود و با خنجر به دو نیمش می کند :

به کاخ اندر آمد همی پیلتن
چوسودابه رادید باخنجرش
همی جست او اندر آن انجمن
گرفت وبه دونیم کردی برش

(فردوسی، 1968: 4-1672)

نه تنها سودابه بلکه چند شهبانوی دیگر نیز در شاهنامه و اساطیر و تواریخ فدای خودخواهی، کین جویی و حس برتری طلبی خویشاوندان و درباریان شده اند از جمله خواهر بزرگ فریبرز هما چهره است که در توران نزدیک خاک ارد به دستور افراسیاب کشته می شود.

به خاک ارد خفته آن خوب چمر
جهان رابدی فرو آیین ومهر

(فردوسی، 1968: 5-731)

3-6- دختر کشی (فرمان کشتن دختر)

افراسیاب (اوستایی «frasingha») دارای هیبت وشکوه رزمندگی در پهلوی افراسیاب «Afrasiap» چون می شنود که فرنگیس (دختر کوچک وی) به جهت کشتن سیاوش "اوستایی «suawakhsha»" دارای اسب سیاه که نماد شاهزادگان برتر و جنگجویان مهتر بوده است در فارسی به صورت سیاوش نیز تلفظ می شود و در پهلوی «syawakhsh» تلفظ می شود وی را نفرین می کند به زدن و کشتن فرنگیس فرمان می دهد اما بیش از اجرای حکم از سوی روز بانان پیران موفق می شود وی و کودکی را که در شکم داشته (کیخسرو) از مرگ حتمی نجات دهد فردوسی ماجرای فوق را پس از کشته شدن سیاوش چنین باز می گوید :

چوازسـروبن دورگشت آفتاب
سرشهریار اندر آمد به خواب
چه خوابی که چندین زمان برگذشت
نجنبید و بیدار هرگز نگشت

از آفتاب منظور سیاوش است که دارای فره ایزدی بوده و هاله ای از نور دور صورت او و میان دو گوش اسب او می درخشید و از سروبن منظور قد برآسته سیاوش است و در مصراع بعد فردوسی از کشته شدن سیاوش به خواب تعبیر می کند گویی سیاوش داماد افراسیاب به خواب ابدی فرو رفت و در بیت پس از آن از

کشته شدن وی که از آن زمانی و روزگاری گذشته و دیگر امید زیستن از سیاوش دور و غیر ممکن شده و به جهان ابدی رفته است:

چوازشاه شد کاه و میدان تهی	مه خورشید بادا مه سرو سهی
چپ و راست هرسو بتابم همی	سرو پای گیتی نیابم همی
یکی بد کند نیک پیش آیدش	جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکي جهان نسپرد	همی از نژندی فرو پژمرد
مدار ایچ تیمار با او به هم	به گیتی مکن جان و دل را دژم

(فردوسی، 1968: 3-331)

سیاوش در ماجرای دامادکشی جهان خاکی را ترک می گوید و تیرگی و حیرانی و خیرگی پس از کشته شدن سیاوش جهان را در خود فرو می برد بگونه ای که خود فردوسی هم از این دامادکشی افراسیاب گویی گیتی را در حیرتی ابدی غرق شده می بیند. در جریان این خویشاوندکشی شاعر از روزگار گله مند است چرا که می گوید یکی با آنکه بد کردار است در خوشی و راحتی ست و دیگری با آنکه سراسر عمر خویش را در نیکی کردن سپری کرده جز نژندی و افسردگی بهره و ثمری بر نمی چیند. شگفتا از این وارونگی و سراسیمگی و سهمگینی کار جهان! جهانها عجب بازگونه کاری! سیاوش مظهر زیبایی و داد و نیکی و مهر را نابود می کنی؟

زخان سیاوش برآمد خروش	جهانی زگرسویز آمد به جوش
زسرماهرویان گسسته کمنند	خراشیده روی وبمانده نژند
همه بندگان موی کردند باز	فرنگیس مشکین کمنند دراز
برید و میان رابه گیسوببست	به فندق گل ارغوان رابخست
به آواز برجگان افراسیاب	همی کردندفرین و می ریخت آب
خروشش به گوش سپهد رسید	چو آن ناله زار و نفرین شنید
به گرسویز بدنشان شاه گفت	که او را به کوی آورید از نهفت
زپرده به درگه بریدش کشان	برروزبانان مردم کشان
بدان تابگیرند موی سرش	بدرندبربرهمه چادارش

(فردوسی، 1968: 49)

با کشته شدن سیاوش از خان و کاخ وی خروش بر می آید و همه کشور توران از گردار بد گرسویز به جوش و خروش می آیند ماهرویان و شاهزاده خانم های کاخ افراسیاب توران نژاد به نشان سوگ، زلفها پریشان می کنند و رخ زیبایشان را با ناخن می خراشند!

"فرنگیس" دختر افراسیاب به نشان سوگ سیاوش و این دامادکشی "زلفهای چون کمندش را همچو
 "گستی" کمر بند مقدس زرتشتیان، بریده و به کمر می بندد او با نبودن سیاوش زلف همچون کمند خویش
 را برای چه می خواهد؟! او سوگوار این دامادکشی ست آری سیاوش فرا خوانده و گرامی در توران را گروهی
 زره سر از تن جدا کرد نفرین بر گروهی باد! فرنگیس با صدای بلند بر افراسیاب نفرین می فرستد و
 افراسیاب با شنیدن ناله و نفرین فرنگیس به گرسیوز کینه جو و بد مهر فرمان می دهد تا فرنگیس به کوی و
 میدان بیاورند فرنگیس را از حرم سرا به نزد جلادان و دژخیمان مردم کش برید تا زلفهایش را چون بردگان
 و کنیزان ببرند و جامه برتن وی چاک دهند و حرمت دختری افراسیاب را از فرنگیس با این کار نکوهیده و
 وحشیانه بگیرند.

زنندش همی چوب تاتخم کین	بریزد براین بوم توران زمین
نخواهم زبیخ سیاوش درخت	نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
همه نامداران آن انجمن	گرفتند نفرین بر او تن به تن
که از شاه و دستور و زلشکری	از این گونه نشیند کس داوری

او را با چوب بزند بگونه ای که بدنش تیره گردد و تخم کینه ای که افراسیاب از فرنگیس دختر خود به
 دل دارد بر خاک و بوم توران زمین افشاندن شود. افراسیاب در نهایت تیرگی دل وجود سیاوش پاک و آسمانی
 بر نمی تابد و می گوید از فرزند سیاوش هم که فرنگیس در شکم دارد بیزار است دریغا و صدافسوس بدین
 بد نهادی که پس از دامادکشی فرزند داماد یعنی نوه اش را نیز بر نمی تابد با شنیدن و دیدن چنین رفتار
 ناشایستی از افراسیاب همه درباریان و بزرگان بر افراسیاب نفرین می فرستند و اظهار می دارند که هیچ چنین
 رفتار وحشیانه ای را از شاه و وزیر سراغ نداره و نشان نگرفته و به چشم ندیده است صد نفرین بر این بد
 نهادی:

بیامد پراز خون دورخ پیلسم	روان پرزداغ و رخسان پرزنم
نبردیک سهاک و فرشیدورد	سراسر سخن ها همه یاد کرد
که دوزخ به از بوم افراسیاب	نیاید بدین کشور آرام و خواب
بتازیم و نزدیک پیران شویم	به تیمار و درد اسیران شویم
سراسر گرنامهیه کردند زین	همی برنوشتند گفتمی زهین
به پیران رسید هر سه سوار	رخسان پرزخون همچو ابر بهار
بر او شمر دند یکسر سخن	که بخت از بدی ها چه افکنندین

"پیلسم" که از سپهسالاران دربار افراسیاب است در حالی که اشک خونین نی ریز و نبرد سهاک و فرشید ورد می رود و ماجرا را باز می گوید و اظهار می دارد که دوزخ از توران با این رفتار اهریمنی افراسیاب بهتر است سپس آن دو را با خود بر می دارد و بسوی پیران بزرگ دربار می روند:

یکی زاریی خاست کاندر جهان	نبیند کسی از کهان ومهان
سیاوش رادست بسته چوسنگ	فکندند درگردنش پالهننگ
به دستش کشیدند پرآب روی	پیاده دوان دربه پیش گروی
تن پیل وارش برآن گرم خاک	فکندند واز کس نکردند باک
یکی تشت بنها دپیشش گروی	بیچید چون گوسفندانش روی
برید آن سرشاهوارش زتن	فکندش چوسروسهی برچمن

با شنیدن این خبرهای ناگوار پایتخت توران را ناله و فغان فرا می گیرد گویی زندگی و خوشی از جهان و توران زمین رخت بر بسته است، ماجرای "دامادکشی" افراسیاب را به شرح مختصر بازمی گویند که سیاوش را دستها محکم بستند و او را پیاده گروی زره اهریمنی به جلو می راند. قد پیراسته سیاوش را بر خاک گرم و تیره افکندند سیاوش از وطن دور بی یار و یاور بود و کشندگان از کسی باک نداشتند. گروی سر سیاوش را پیمانند و درتشت گذاشت و از تن جدا کرد و تن همچون سرو سیاوش را چونان سروی بر خاک انداخت.

همه شهرپرزاری وناله گشت	به چشم اندرون اب چون ژاله گشت
چو پیران به گفتار بنهاد گوش	زتخت اندرافتاد وزو رفت هوش
همی جامه رابرش کردچاک	همی کند موی وهمی ریخت چاک
بدوپیلسم گفت بشتاب زود	که دردی بدین درد وسختی فزود
فرنگیس رانیسز خواهندکشت	مکن هیچگونه براین کار پشت

شهر (کشور) ایران و توران با شنیدن خبرکشته شدن سیاوش و داماد کشتن افراسیاب پراز خروش و ناله می شود مردم در سوگ این دامادکشی اشک می ریزند و مغان در سوگ سیاوش "سوگنامه" می نگارند و "پیران" بزرگ دربار افراسیاب با شنیدن خبر این فاجعه و تراژدی جامه برتن چاک داده و از هوش می رود. "پیلسم" وقوع حادثه شوم دیگر (دختر کشی افراسیاب) به هرگونه که ممکن است از وقوع این رخداد جلوگیری کنیم. هان ای پیران برخیز که افراسیاب آهنگ کشتن فرنگیس دخترش را نموده است افراسیاب به جهت پرخاش و نفرین فرنگیس می خواهد او را نیز نابود کند و از میان بردارد :

به درگاه بردند مویش کشان هرروزبانان مردم کشان

ز کردار بدگوهر افراسیاب
که اکنون فرنگیس را بردونیم
مراورانخواند کسی نیز شاه
ده اسپ سوار آزموده جوان
بر آورد زان راه ناگاه گورد
در نامور پرجفا پیشه دید

(فردوسی، 1968: 522/4)

به روایت شاهنامه به دستور افراسیاب فرنگیس را به بارگاه وی می آورند دژخیمان و جلاوان گیسوان فرنگیس بر دست پیچیده و آهنگ کشتن او می کنند مردم جهان با شنیدن این ماجرا و کردار بد افراسیاب به گهر چشمشان اشکباراست درباریان کشتن فرنگیس را کاری هولناک و سهمگین می دانند و آن را مایه ننگ و تباهی فرمانروایی افراسیاب تلقی می کنند. به دستور پیران ده اسب راهوار آماده می کنند سپس پیران با گرد رویین و فرشیدورد که چند تن دیگر براسبان سوار شده و راه در پیش می گیرند و پس از دو شبانه روز به درگاه افراسیاب می رسند.

گرفته و راروزبانان کشان
ز درگاه برخاسته رستخیز
کسی کش خرد بود گشتند شاد
شدازخون دیده رخس ناپدید

جهانی بدو کرده دیده پرآب
که این هول کاری ست بادر دویم
زنند و شود پادشاهی تباه
ز آخور بیاورد پس پهلوان
خود و گرد رویین و فرشیدورد
به دوروز و دوشب به درگاه رسید

فرنگیس را دید چون بیهوشان
به چنگال هریک یکی تیغ تیز
همانگاه پیران بیامد چوباد
چو چشم گرامی به پیران رسید

پیران و همراهان وی با منظره هولناکی مواجه می شوند، آری دژخیمان فرنگیس را گرفتار نموده و درحالی که هر کدام شمشیری برنده در دست دارند آهنگ اجرای فرمان افراسیاب کینه توز دارند. گویی رستخیز به پا شده است پیران بی درنگ به بارگاه افراسیاب می آید و در برابر او لب به سخن می گشاید:

چرا خیره بر آتش انداختی
همه جامه پهلوی کرده چاک
زمانی ز فرمان بتابندس
دل از درد خسته دودیده پرآب
روان را به دیدار توشه بدی
که آوردت این روز بدآرزوی
ببرداز رخت شرم کیهان خدیو

بدو گفت با من چه بد ساختی
ز اسپ اندرافتاده پیران به خاک
بفرمودت راروز بانان در
بیامد دمان پیش افراسیاب
بدو گفت شاها انوشه بدی
چه آمد ز بدبر توای نیک خوی
چرا بردلت چیره شد رای دیو

به خاک اندر انداختی نام وچاه
که شدخشک پالیزسروسیهی
که بالشکرآیندپردردو کین
شده اشکاراره ای زدی
بیامد دل شاه ترکان بخست
بیچی زمانی به گرم وگداز
رسیدی به بیچاره پیوند خویش
نه اورنگ شاهی نه تاج ونه تخت
درفشی مکن خویشتن درجهان
پس از زندگی دوزخ آیین بود
(فردوسی، 1968: 447/3)

بکشتی سیاووش رابی گناه
به ایران رسد زین بدی آگهی
بس اتاجداران ایران زمین
جهان آرمیده زدست بدی
فریبنده دیوی زدوخ بجست
پشیمان شوی زین به روزدراز
کنون زوگذشتی به فرزند خویش
بخوید همانا فرنگیس بخت
به فرزند باکودکی درنهان
که تازنده ای برتو نفرین بود

پیران افراسیاب را از این کار هولناک باز می دارد او در برابر افراسیاب از اسب برخاک می افتد و جامه گرانبهای خویش را چاک می دهد و می خواهد که دژخیمان از اجرای فرمان دست نگه دارند. پیران با افراسیاب با ملایمت و احترام سخن می گوید و شگفت زده او را از اجرای فرمانش بیم می دهد.

هان ای افراسیاب چرا اندیشه اهریمنی بر ذهن و وجودت چیره شد و از کیهان خدیو یعنی از فرمانروای جهان هستی شرم نداری؟ سیاووش پاک و پهلوان را بی گناه بکشتی و با این دامادکشی نام و جاه خود و شاهزاده سیاوش را به باد فنا دادی سیاوش شهزاده عزیز را به خاک مذلت افکندی چرا آرامش توران و ایران را برهم زدی گویی دیوی و اهریمنی دل تورا اسیر تیرگی و کینه توزی کرده است. هان بدان که از این کار بزودی پشیمان می شوی و روزگاری دراز در غم و اندوه به سرخواهی برد. اکنون دیگر چرا به پیوندت، یعنی به دخترت رحم نمی کنی وای اگر آهنگ نابودی فرنگیس کنی! باکشتن فرنگیس و بچه او که درشکم است خود را درجهان بد نام مساز! این نفرین و دوزخ ابدی را در پی دارد.

هان ای افراسیاب چون خبرکشته شدن سیاوش و فاجعه شوم دامادکشی افراسیاب از توران به ایران برسد بزرگان و سپهسالاران ایران خاموش نمی نشینند و با لشکر آهنگ توران نموده به نبرد می آیند:

فرستد ورا سوی ایوان من

اگرشاه روشن کند جان من

گرایدون که اندیشه زین کودک است
 همان تاجداگرددازکالبد
 همانا که این دردورنج اندک است
 به پیش توآرم بدو سازبد
 (فردوسی، 1968: 427/4)

اگر فرمان دهی فرنگیس را به من بسپارند و اگر اندیشه و پراست از فرزندى ست که فرنگیس به او حامله است و اگر از فرزند سیاوش در فرنگیس درشکم دارد در رنجی، صبرکن تا پس از زاده شدن، او را به نزدت می آورم تا هرگونه اراده نمودی با وی رفتار کنند.

بدوگفت زین سان که گفتی بساز
 سپهدارپیران بـدان شادشـد
 بیامدبـه در گـاه واورایبـرد
 بی آزار بـردش بسـوی خـتن
 چوآمدبه ایوان به گلشهر گفت
 تووبرپیش این نامور زینهار
 براین نیز بگذشت یک چندروز
 مراکردی ازخون اوبی نیاز
 ازاندیشه و درد آزادشـد
 بسی نیزبرروزبانان شـمرد
 خروشان همه در گه وانجمن
 که این خوب رخ رابیاید نهضت
 بباش و بـدارش پرسـتار وار
 گران شدفرنگیس گیتی فرورز
 (فردوسی، 1968: 441/4)

افراسیاب از هشدار پیران به خود می آید و پیران را بدان چه گفته و به اجرای درخواستش فرمان می دهد و فرنگیس را بدو می سپارد. پیران فرنگیس را از چنگ دژخیمان نجات می دهد.

و او را بدون آنکه کوچکترین آسیبی ببیند به سوی ختن گسیل می دارد. پیران به ایوان شای می رود و از گلشهر می خواهد که فرنگیس را پاس دارد و حفاظت کند روزگارسپری می شود و فرنگیس که به فرزند سیاوش آستن بوده به روزگار زادن وی نزدیک می شود.

کتاب روزگار ورق می خورد و رنگ و چهره دیگری از روزگار ظهور و جلوه می کند. پیران در خواب سیاوش را می بیند که او را به زاده شدن فرزندش نوید می دهد آری کیخسرو (در اوستا «kway-haosrava») (شاه نیک سرشت) پا به جهان هستی می گذارد و برگ زرینی از تاریخ در پیش چشم همه خردمندان جلوه می کند گلشهر به سراغ فرنگیس می رود و فرزند عزیز او را در کنارش می بیند و به پیران مژده می دهد که بیا و فرزند سیاوش را ببین که جهانی تماشاست! آری سیاوش شاهزاده است وشایسته تاج و تخت. پیران به نزد افراسیاب می آید و از زیبایی و فر و شکوه فرزند سیاوش (کیخسرو) سخن می گوید و با خواهش و لابه می گوید ای مهتر! بنده ای و فرمانبری به بندگان و خدمتکارانت افزوده شد کیخسرو از تو نژاد برده بزرگارا از کیخسرو حمایت کن و دست حمایت و حفاظت را از او دریغ مدار. کیخسرو شمعی ست که در وزش باد حادثه ها نیاز به دستان حمایت گر تو دارد جهان آفرین ذهنیت و خلق و خوی

افراسیاب را در رفتار با کیخسرو دگرگون می کند شگفتا آفراسیاب به کیخسرو مهر می ورزد و از کرده خود نسبت به پدرش سیاوش یعنی از دامادکشی خود پشیمان است و بر گذشته افسوس می خورد. باری کیخسرو را به اهل کوهسار می سپارد که با شیرگوسفند او را پرورنده ضمناً دایه ای برای او بر می گزیند روزگار سپری می شود و کیخسرو پرورده می شود قد بر می افرازد و در ده سالگی چونان پدرش پهلوانی نامدار می شود.

چوده ساله شد گشت گردی سترک به زخم گراز آمد و خرس و گرگ
(فردوسی، 1968: 301/5)

کیخسرو به مشیت و اراده اهورایی روزبه روز فر و شکوهش افزون می شود و افزون بر شایستگی فرمانروایی دارای فره ایزدی می شود فره (در اوستا «Xvarena») شکوه ایزدی قداست و آسمانی بودن است کیخسرو هم شاه است و هم در کنار شاهی به گونه پیامبری می شود ماجراهای زندگی کیخسرو پر است از تاییدات اهورایی و عنایت جهان آفرین به او.

3-7- فرمان قتل همسر (همسرکشی)

اردشیر پس از آنکه راز دختر (در اوستایی «Ata- wwaena») دارای روح و روان مقدس در پهلوی «Artawan» فاش می شود و مرگ مرغان خانگی در اثر لپست آلوده به زهر اردشیر را مطمئن می کند که همسرش (دختر اردوان) برای کشتن او برنامه و طرح داشته است فرمان کشتن وی را صادر می کند اما موبد دلش بردختر اردوان که حامله است می سوزد و از اجرای فرمان سرباز می زند. فردوسی ماجرای فوق را چنین گزارش می کند:

بدانکه که شاه اردوان رابکشیت	زخون وی آورد گیتی به مشیت
بدان فروآورند شاه اردشیر	شده شادمان مردبرنـاوپیر
که بنوشیت بیـدادی اردوان	زدادوی آبادترشـدجهان
چون اوکشته شد دخترش رابخواست	بدان تابگوید که گنجش کجاست
دوفرزند او شد به هندوستان	به هرنیک وبدگشته همداستان
دوایدر به زندان شاه اندرون	دودیده پـرازآب ودل پرزخون
به هندوستان بود مهتر پسر	که بهمن بدی نام آن نامور
فرستاده یی جست بارای وهوش	جوانی که دارد به گفتار گوش
چو از پادشاهی ندید ایچ بهر	بدوداد ناگه یکی پاره زهر

که از دشمن این مهربانی مجوی
به رنج و بلا گشته همداستان
پدر کشته و زنده خسته به تیر
پسندد چنین کردگار سپهر؟
به گیتی پسنددلیران شوی
به کار آریک پاربردشیر
(فردوسی، 1968: 441/4)

بدوگفت روپیش خواهر بگویی
برادر دوداری به هندوستان
دودربند زندان شاه اردشیر
توازماکسسته بدین گونه مهر
چو خواهی که بانوی ایران شوی
هل هل چنین زهر هندی بگیر

اردشیر چون بر اردوان دست یافت و او را بکشت فرمانروای ایران شد و فرو شکوهی شگفت یافت چرا که بیدادگری اردوان را با خودش به دیار نیستی فرستاده بود با دادگری اردشیر ایران آباد شد اردشیر پسر دختر اردوان به هندوستان گریختند و روزگار در داور ورنج آمیزی داشتند دو فرزند دیگر اردوان نیز در زندان شاه اردشیر بودند پسر بزرگ اردوان که بهمن نام داشت در هندوستان بود پیکری برای خواهرش که همسر اردشیر شده بود فرستاد و مقداری زهر هلال به پیک داد تا پنهانی به خواهرش بدهد که با آن غذا و یا نوشیدنی اردشیر را مسموم کند و او را راهی دیار نیستی کند کشتن با زهر بویژه با زهر هلاهل که گیاهش در دامنه برخی از کوههای هندوستان می روید مرسوم بود چراکه اندکی از زیر هلاهل کار آدم را می سازد.

فرستاده آمد به هنگام شام
وراجان ودل بر برادر بسوخت
زاندوه بستند گر انمایه زهر
به دخت گرامی بداد ان پیام
بکردار آتش رخش بر فروخت
بدان بر که بر دارد از کام بهر
(فردوسی، 1968: 2837)

پیک شب هنگام به نزد خواهر بهمن رسید و پیام اساید و زهر پنهانی بگونه ای که کسی نفهمد بدو داد خواهر بهمن تحت تاثیر پیام برادرش قرار گرفت و مصمم شد که باریختن هلاهل در شربت نوشیدنی و یا غذای اردشیر کار او را بسازد.

در حالی که تقدیر با عزم و اراده او موافق نبود.

زدستش بیفتاد و بشکست پست
هماندر زمان شد دلش به دونیم
پراندیشسه از گردش آسمان
پرسستنده ارد برشهریار
گمانی همی خیره پنداشتند

چوبگرفت شاه اردشیر آن به دست
شد آن پادشاه بچه لوزان زبیم
جهاندار زان لوزه شد بدگمان
بفرمود تا خانگی مرغ چار
چو آن مرغ بر بست بگذاشتند

هم آنگاه مرغ آن بخورد و بمرد
 بفرمود تاموبد و کدخدای
 چه بادافره است این برآورده را
 چنین دادپاسخ که مهترپرست
 سرش برکنه هر ببایدبرید
 بفرمود کزدخت ر اردوان
 گمان بردن از راه نیکی ببرد
 بیامد بر خسرو پاک رای
 چه سازیم درمان خود کرده را
 چویازد به جان جهاندار دست
 کسی پند گوید نباید شنید
 چنان کن که هرگز نبیند روان

(فردوسی، 1968: 321/7)

اردشیر از شکار تشنه بر می گردد و نوشیدنی طلب می کند همسرش جای زهرالود از نوشیدنی به دستش می دهد از قضای روزگار جام می افتد و می شکند و زن اردشیر لرزه بر اندامش می افتد و اردشیر از لرزه همسر به او بدگمان می شود به دستور او چند مرغ خانگی را بر بقیه و به خاک مانده جام می برند مرغان با خوردن پیست به خاک ریخته مسموم شده و می میرند اردشیر از موبد خویش نوع مجازات همسرش را می خواهد که موبد به کشتن او رای می دهد و اردشیر بنابر سخن موبد از او می خواهد که او را نابود کند.

به موبد چنین گفت کای پر خرد
 اگر کشت خواهی مرانگازیر
 اگر من سزایم به خون ریختن
 چو این گردد از پاک مادر جدا
 زره باز شد موبد تیز و بر
 بدو گفت زونیز مشنوس سخن
 مرا و توراروز همبگ
 یکی کبودکی دارم از اردشیر
 ز داربلندان در آویختن
 بکن هرچ فرمان دهد پادشا
 بگفت آنچه بشنید بارشیر
 کمندار و بادافره او بکن

همسر اردشیر به موبد می گوید روزگار بر من و تو می گذرد اما اگر می خواهی مرا بکش به کودکی که در شکم از اردشیر دارم رحم کن بگذار تا او به دنیا بیاید سپس مرا به فرمان اردشیر نابود کن موبد از اردشیر مصلحت جویی می کند و اردشیر به او فرمان می دهد که امر مرا اجرا کن و گوش به سخنان همسر مده. موبد چنین کاری را سزاوار نمی بیند و می ترسد که روزگاری به مجازات این کار گرفتار آید پس برای رفع تهمت و اینکه نگویند فرزند از آن وی است شرم خویش را می برد و در حقه ای می گذارد و مهر می کند و به گنجور شاه می سپارد و چنین وانمود می کند که همسر اردشیر را کشته است روزگاری گذرد پس دختر اردوان پسری به دنیا می آورد نام او را شاپور می گذارند تا هفت سال از همه پنهانش می دارند اردشیر پس از چند سال به موبدمی گوید من از مرز پنجاه سالگی فراتر رفته ام و افسوس که جانشینی ندارم موبد

می بیند زمان رازگشایی ست و به شاه عرضه می دارد که دستور دهید بچه را بیاورند و شاه پس از دریافتن ماجرا از داشتن فرزند خوشحال می شود:

بیآورد آن حلقه گنجـور او	سپردآنکه بسـتد ز دسـتوراو
بدوگفت شاه اندراین حلقه چیست	مگرمان نباید به اندیشه زیست
بدوگفت کانخون گرم من است	بریده زبن پاک شرم من است
سپردی مرادختـرارادوان	که تابـازخواهی تن بی روان
نکشتم که فرزند بددرنهان	بترسیدم از کردگارجهان
بجستم زفرمانت آزم خویش	بریدم هم اندرزمان شرم خویش
بدان تانگوید کسی بدمرا	به دریای تهمت نشوید مرا
کنون هفت ساله ست شاپورتو	که دایم خودباد دستورتو
بدومانـد شاه جهان درشگفت	از آن کودک اندیشه ها برگرفت

(فردوسی، 1968: 322/7)

اردشیر از موبد می خواهد که صد پسرهمسن وسال شاپور را با شاپور به بازی کردن چوگان آماده دارد تا او به راهنمایی مهروخویشاوندی فرزندخویش را بازشناسد و بیاید موبد میدان چوگان و پسران را آماده می کند و همه پسران از بردن گوی از جلو شاه اردشیر ناتوان می شوند و تنها شاپور سواره گوی از جلو اردشیر می رباید و عزیز پدر می شود.

در میان متون ادبی گذشته تاریخ بیهقی نیز با ثبت فراز و نشیب ها و حوادثی که به روزگار غزنویان بویژه سلطان مسعود رقم خورده و رخ داده بود، گونه هایی از خویشاوندکشی و زیرکشی سپهسالارکشی و... را به نمایش می گذارد و با قلم توانا و نثر گیرای خویش هریک از رخدادهای کشتار و نابود کردن بستگان و خویشاوندان و یا وابستگان لشکری و کشوری را به زیبایی و پختگی هرچه تمام تر می نگارد و ثبت می کند از جمله رفتار امیرمسعود است با عم خویش امیریوسف (برادر سلطان محمود) پس از آنکه امیرمسعود از جانب اصفهانی به نیشاپور و هرات بازآمد و کارهایکرویه شد امیرمحمد برادرش را فروگرفت و در قلعه مندیش زندانی نمود پس از درگذشت سلطان محمود امیرمحمد پسر بزرگ سلطان محمود از بلخ به هرات آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و امیریوسف نیز به نزد او آمد پس از آن سلطان مسعود برادر کوچکتر که لیاقت و شایستگی بیشتری در امور کشور داری و سپهسالاری لشکر داشت با دسیسه اطرافیان و درباریان امیرمحمد علیه امیرمحمد به اصطلاح کودتا رد سرهنگان امیرمحمد ناهان او را فر گرفته و در قلعه زندای کردند نامه به امیر مسعود نوشتند که برای تصاحب فرمانروایی هرچه زودتر از جانب اصفهان و ایران مرکزی بسوی هرات آید.

3-8- واسطه شدن و یاری خویشاوندان در حکومت

در جریان سقوط امیرمحمد پسر بزرگ سلطان محمود غزنوی و بر تخت نشستن امیر مسعود یکی از ماجراجویان و مداخله کنندگان عمه او حره ختلی ست که بسیار امیرمسعود را دوست می داشت و به امیرمحمد هیچ اعتنا و توجهی نداشت حره ختلی خواهرسلطان محمود است و در حالت طبیعی باید هر دو پسر برادرش را که خودش عمه آنها می شود دوست بدارد اما او پنهانی پیکی به جانب امیرمسعود که به هنگام درگذشت سلطان محمود در اصفهان بود گسیل می دارد و پسر برادر را تشویق و ترغیب می کند که هر چه زودتر به جانب هرات که پایتخت بوده است حرکت کند ضمناً در نامه که به خط خود نوشته یادآور می شود که امیر محمد را سرهنگانش دستگیر کرده و علیه او کودتا نموده اند و همه به اصطلاح منتظر آمدن شما هستند نامه به امیر مسعود می رسد و او از مرگ پدر آگاه می شود و به سوی هرات به راه می افتد باری به دستور امیرمسعود امیرمحمد را در قلعه مندیش زندانی می کنند و پس از چند سال امیر محمد از غم و غصه دستگیر شدن و زندانی بودن در قلعه می میرد و در واقع رفتار برادر باوی او را نابود می کند.

3-9- کشتن عمو

از جمله خویشاوندی هایی که در متون از جمله در تاریخ بیهقی ثبت شده است دستگیری امیریوسف برادرسلطان محمود توسط امیرمسعود است. بیهقی در این مورد چنین می نویسد:

وامیردرخیمه رفت و به خرگاه فرودآمد و امیریوسف را به نیم ترک بنشانند چندانکه صفه و شرع بزدند پس آنجارت و خیمه های دیگر بزدند و غلامانش فرودآمدند و خوانا آوردند و بنهادند. من (بیهقی) از دیوان خود نگاه می کردم نکرد دست به چیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته که شمتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد چون خوان ها برداشتند و اعیان درگاه پراکندن گرفتند امیرخالی کرد و عبدوس را بگفت و دیر بداشت پس بیرون آمد و نزدیک امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن گفتند و عبدوس می آمد و می شد و سخن می رفت و خیانات او را می شمردند و آخرش آن بود که چون روز به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستایند با پانصد سوار هندو در سلاح تمام و سه نقیب هندو و سیصد پیاده گزیده و استری بازین بیاوردند و برداشتند و امیر یوسف را دیدم که بر پای خامت و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آغوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک به خدای سپردم و بعد به تور و طغرل را گفت " شاد باش ای کافر نعمت! از بهر این تو را پروردم و از فرزند عزیز تر داشتم تا بر من چنین ساختی به عشوه یی که خریدی؟ برسد به تو آنچه سزاوار آنی " و براستر نشست

وسوی قلعت " سگاوند بردندش و پس از آن ندیدمش و سال دیگر سنه ثلاث و عشرین واربعمامه (423) که از بلخ باز گشتیم از راه نامه رسید که وی به قلعت دروته گذشته شد (مرد).

چنانکه از گفتار بیهقی برمی آید فروگرفتن و دستگیری با اطلاع و دستور امیر مسعود پسر برادرش بوده است اما اکثر خویشاوندکشی ها معمولاً فرد یا افرادی اهریمن صفت و فریبکار و خود فروخته دخیل در ماجرا یند و برای خودشان نیز پس از نابودی مرگ کشته شدن و یا سقوط شخص مورد نظر خیر و برکت رخ نمی دهد و شوی و نفرین بد کرداری شان دامنگر خودشان می شود چنانکه در قضیه امیر یوسف پس از درگذشت وی در قلعه سگاوند که حتما در اثر غصه و درد و رنج بوده و شاید که سخته کرده باشد و یا چیزی از این قبیل چون امیر یوسف آدم کوچکی نبود برادر سلطان محمود بود و پایگاهی بلند داشت اما همین طغرل به اصطلاح کافر نعمت او را تو می دهد و زیر پای او را خالی می کند اما به گفته بیهقی روزگار برای طغرل هم بر یک قرار نمی ماند: و جز او مکافات آن مهتر (امیریوسف) آن آمد که باز نمودم پس از گذشتن (فوت) خداوند (امیریوسف) چون درجه گونه بی یافت و نواختی از سلطان مسعود اما محقوت شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان و ادبار روی پیچیده و گذشته شد به جوانی روزگارش در ناکامی و عاقبت کفران نعمت همین است ایزد عز ذکره مار او همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه دارا و توفیق اصلح دهد تا به شکر نعمت های وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده اید بمنه وسعه رحمته (بیهقی، 1368: 403/2) چنانکه مشاهده می کنیم بیهقی از رفتار طغرل خودش هم منزجر و ناراحت است و همه را پند می دهد که کفران نعمت نکنند چه برای خالق و چه برای مخلوق.

گاه درباریان نیز در مورد یک دیگر دسیسه می کردند و طرح براندازی یک دیگر را می ریختند یکی از شخصیت های نافذ اما حبیب و بد سرشت و اهریمنی روزگار غزنویان بوسهل زوزنی است که در نابودی چند نفر از جمله و زیرسلطان محمود حسنک وزیر - دست داشت و اگر بوسهل نبود حسنک هرگز بر نمی افتاد و امیر مسعود او را نمی کشت در واقع تحریکات و دسیسه چینی های این آدم اهریمن خوی است که حسنک را به پای دار می برد در حالی که همین بوسهل زوزنی روزگاری حسنک وزیر را به روزگار صد ارتش قصیده مدحیه گفته است چنانکه حسنک در جلسه مصادره آموزش می گوید.

و این خواجه که چنین می گوید، روزگاری مرا مدح گفته است (بیهقی، 1368: 132/2) و نیز در دسیسه چینی وی در باب اکنون تاش نیز گوید:

اما بوالفتح حاتمی را مالشی باید داد که دروغ گفته است و پوشیده مرا گفت سلطان را بگوی این راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شد و مسعدی را گفته آمد تا هم اکنون معما نامه بی نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسکدار که آنچه پیش از این نوشته شده بود باطل بوده است که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند من رفته و پیغام رسانیدم پس خواجه

روی به من کرد و گفت هر چه در این باب صلاح است ببايد گفت که بوالفتح حاتمی دروغ گفته و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگ (بوسهل زوزنی) چنین تفریبی کرده است و از این گونه تلبیس ساخته (بیهقی، 1384: 198/2).

سپس روشن می شود که ماجرا از اصل و ریشه یک به اصطلاح "دوبه هم زنی بوده است میان بوالفتح حاتمی و بوسهل که هردو اهریمن خوی و از رجال نافذ اما خطرناک و نابود کننده دیگران بودند تنها پنج، شش تن از درباریان با دسیسه های بوسهل کشته شده اند یابه دار آویخته شدند یا در زندان های مخوف قلعه ها جانشان را از دست دادند.

3-10- کشتن هوو

"هوو" نام دیوی بوده است که در اساطیر از آن یاد شده است هوو در اوستایی «ahava» تاریک و فریبکار معنی می دهد و در پهلوی «havo» تلفظ می شود و در کارنامه اردشیر بابکان و نیز کتاب مناظره نخل و نیز چند بار به کار رفته است در اساطیر نام دیوی ست که تاریکی و فریب است در اوستا چندین نقره است که امشاسپندان در آن فقرات بر «ohava» نفرین می کنند و آن را مظهر شومی می دانند. در نیایش های اشو زردشت نیز پیامبر ایرانی به اهورا مزدا از خشکسالی آفت و چیره شدن "انگره مینو" بر شایستگان سخن می گوید و نیز برای پیروزی شایستگان بر «ohava» به درگاه اهورا نیایش می کند. هوو در اساطیر یونان باستان نیز با دیوی اسطوره ای به نام نائو «nao» همدست می شوند و بر زئوس یورش می برند.

از منظر روان کاوی و روان شناسی "هوو" محرک و هراس انگیز است بویژه برای زنان آن هم زنان درباری که رقابت و چشم و هم چشمی بیشتری با یکدیگر دارن "هوو" بر هم زننده آرامش و به پاک کننده فتنه است.

3-11- کشته شدن مریم به دست شیرین

محبوبیت مریم که در تاریخ طبری "یری" و در آثار دیگر اصل نام این معشوقه خسروپرویز مریو «meryo» ضبط شده است آری محبوبیت مریم یا مریو نزد خسروپرویز سرانجام شیرین (همه دیگر خسروپرویز) را بر آن می دارد تا با زهر کار رقیب خویش را بسازد او پس از مسموم کردن مریم، دختر قیصر از سوی پرویز جای و مقام او را در حرمسرا و شبستان زرین به دست می آورد اما قضیه به همین سادگی رخ نداده است زنان درنهانخانه ذهن خود نسبت به یکدیگر بویژه نسبت به هوو حساسیت دارند شیرین نیز از

این ماجرا مستثنا و جدا نیست روایت غرراخبارملوک الفرس ثعالبی درباره همسران خسرو پرویز خلاصه و آشفته است اما روایت شاهنامه در این مورد مفصل متقن و به شیوه داستان سرایی ست خلاصه این هوو کشی را از شاهنامه باز می خوانیم:

چو بر پادشاهیش شد پنج سال به گیتی نبودش سراسرهمال
(فردوسی، 1968: 521/4)

فردوسی ماجرا را از پادشاهی خسرو پرویز پی می گیرد و می گوید با گذشت پنج سال از پادشاهی خسرو پرویز در جهان همانندی در فرمانروایان نداشت و سپس می گوید:

ششم سال زان دخت قیصر (مریم) چوماه یکی پورش آمد همانند شاه
چو شب کودک آمد گذشته سه پاس بیامد برخسرو اخترشناس
از اخترشناسان بپرسید شاه که هرکس که دارند اخترنگاه
بدیدی که فرجام این کار چیست ز زیج اختر این جهاندار چیست
چنین داد پاسخ ستاره شمر که بر چرخ گردان نیایی گذر
از این کودک آشوب گیرد زمین نخواند سپاهت بر او آفرین

آری به روایت استاد حماسه در سال ششم پادشاهی خسرو پرویز دخت (دختر) قیصر یعنی مریم فرزندی به دنیا می آورد که اخترشناسان آینده او را به فال نیک نمی گیرند.

خسرو با شنیدن این پیش بینی غمگین می شود و سرانجام موبد بزرگ می آید و شاه را دلداری می دهد و از غم او فرو می کاهد:

زگفتار این مرد اخترشناس زگردون گردان شدم ناسپاس
از آن پس بدو گفت یزدان بس است کجابرتر از دانش هرکس است
گرایدون که ناچار گردان سپهر دگرگون نماید بجوینده چهر
به تیمار کی بازگردد زهد چنین گفته از دانشی کی سزد
جز از شادمانیت هرگز مباد زگفتار ایشان مکن هیچ باد
زموبد چو بشنید خسرو سخن بخندید و کاری تو افکند بن
دیبر پسندیده راخواند پیش سخن گفت با او زاندازه بیش

(فردوسی، 1968: 201/3)

موبد به شاه می گوید اگر تقدیر آسمانی این کودک آشفته و تیره باشد با تیمار (غم و اندوه) نمی توان جلو رخداد تقدیر را گرفت سپس بجان خسرو و برای شادمانی او ادعا می کند و خسرو با شنیدن سخنان

موبد می خندد و از غم و اندوه می رهد و دبیرش نامه ای برای قیصر به عنوان مزدگانی می نویسد چرا که دختر قیصر همسر خسرو بوده است.

در نامه از پسر زادن مریو یا مریم سخن می گوید قیصر نیز هدایای گرانبهایی برای خسرو می فرستد خسرو پرویز یک روز به قصد شکار حرکت می کند در راه شیرین سر راه او ظاهر می شود اما چشمانش اشکبار و چهره اش غمگین است.

همیشه زرشکش دورخساره زرد	زم‌مریم همی بود شیرین به درد
شد آن نامور دخت قیصرنژاد	به فرجام شیرین ورازهرداد
شبستان زرین به شیرین سپرد	چوسالی برآمد که مریم بمرد

پس از درگذشت مریم و کشته شدن او به دست هوویش یعنی شیرین " شیرویه " فرزند مریم چونان سر وی قد می کشد و چشم و چراغ خسرو می شود.

3-12- کشتن شاهان و خداوندان

نخستین کسی که بدعت کشتن شاه به دست او رخ می دهد، آژی دهاک یا ضحاک است وی (ضحاک) نخست جمشید را می کشد در متن اوستایی از این شاه کشی "سخن رفته است. جمشید (در اوستایی "yimo- xshaeta") همزاد و دوقلوی خورشید است همشهریاراست وهم موبد به اصطلاح هردو مقام را برخورداراست جمشید پس از راهنمایی ایرانیان و آریاها به سوی فلات ایران از شرق دریای خزر فرمانروایی اش شکوهمند می شود اما دریغا که قدرت را برنمی تابد وادعای خدایی می کند و بدین گونه مغلوب ضحاک می شود. ضحاک نخستین شاه کش در عهد اسطوره است : ضحاک پس از کشتن جمشید در کنار دریاچه "چی چست" «chichast» که برطبق روایت مورخان و صاحب نظران همان "دریاچه ارومیه" است خود نیز مغلوب فریدون می شود.

فریدون به فرمان سروش از کشتن وی چشم می پوشد و در کوه دماوند او را به بند می کشد.

3-13- کشته شدن نوذر به دست افراسیاب (دومین شاه کشی)

کشته شدن نوذر به دست افراسیاب و پرویز به نیرنگ خوشنواز خاقان چین که انگیزه همه آنها روابط دشمنانه حاکم میان کشنده و کشته شده است همه شاه کشی ها از جمله کشته شدن نوذر (در اوستا «Naothra») "شاه نوبخت" بیدادگرانه و به دست خودی انجام می گیرد در روابط تنگاتنگ و رقابت آمیز

درباریان و شگریان این خودی است که قدرت فرد مقابل را بر نمی تابد و طبعاً کمر نابودی و کشتن و از میان برداشتن او می بندد.

افزون بر نوذر مرداس شاه، طایر غسانی هر فرد (اورنردشاه) خسرو پرویز ضحاک، مالکه، خسرو پرویز و شیرویه طعمه برتری طلبی و آماج و خودخواهی می شوند و هر کدام به گونه ای از صفحه روزگار محو می گردند و مسند قدرت و فرماندهی را به دیگری واگذار می کنند.

هر یک از شاهان به دست یکی از مقامات برتر کشته می شوند از جمله نابود کنندگان شاه یکی وزیر است که پس از شاه قدرت و مقام از آن اوست در آثار ادبی از جمله شاهنامه تاریخ ثعابی (غرور اخبارملوک الفرس) تاریخ طبری تجارب السف هندوشاه بن سنجروالفرج بعدالاشده و دیگر آثار نمونه های غم انگیزی از کشته شاه توسط خویشاوندان یا درباریان ارائه شده است نخست از وزرا نام می بریم:

چون سپاه خوربه یاری دارا یا داریوش سوم آمده اند از جنگ با لشکریان اسکندر خودداری می کنند داریوش سوم روی در گریز می نهد در راه گریز به دستور با وزیر او ماهیار و جانو شیار با هم تباری می کنند و سرانجام جانوشیار که از قدرت بیشتری برخوردار بوده به شاه حمله می کند و او را از پای در می آورد:

گرنمایگان (دارا و لشکریانش) زینهار می شدند	زواج بزرگی به خواری شدند
چودار اچنان دید برگاشت روی	گریزان همی رفت باهای وهوی
دودستور بودش گرامی دومرد	که باو بدندی به دشت نبرد
یکی موبدی نام او ماهیار	دگر مرد رانام جانوشیار
چودید ندکان کاربی سود گشت	بلند اختر و نام دارا گذشت
یکی باد گرگفت کاین شور بخت	از دور شد افسر و تاج و تخت
بباید زدن دشمنه ای بر برش	و گرتیغ هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد به ماکشوری	بدین پادشاه هی شویم افسرس
همی رفت باو دودستور او	که دستور بودند و گنجور او
مهمین بر چپ و ماهیارش به راست	چو شب تیره شد از هوا باد خاست
یکی دشته بگرفت جانوشیار	بزد بر بروسینه شاهریار
نزدیک اسکندر آمد وزیر	که ای شاه پرویز و دانش پذیر
بکش تیم دشمنت رانا گهان	سرآمد براوتاج و تخت مهان

(فردوسی، 1968: 31/6-320)

ماهیار و جانوشیار نزد اسکندری می روند و از کشتن دارا با او سخن می گویند اسکندر جویای دارا می شود موبدان او را به بالین دارا می آورند دارا هنوز زنده بوده است که وصایایی به اسکندر می کند و روشنگ دخترش را به او می سپارد و اسکندر روشنگ را به همسری خود بر می گیرند.

3-14- کشته شدن شاه بردست بارسالار

یکی از سرداران اردشیر که با وی از در مخالفت در می آید و راز و به روایتی گراز نام دارد سرانجام تهدیدات گراز سردار مخالف اردشیر شیروی موثر می افتد و پیروز خسرو بار سالار شاه در فرصتی مناسب شاه را در تنهایی خفه می کند در تاریخ طبری ماجرا بدین گونه آمده است و اراز را رفتار باژگونه بود و به چندین نشانه بر شاه مخالف درآمد اردشیر شیروی سخن وی نشیند و از در مسالمت درآمد پیروز خسرو که به شب بارسالار بود به ایران آمد و شمعدار را به بیرون ایوان به کاری گسیل داشت شاه به پهلوی آرمیده بود پیروز برگردنش فرا پیچید و او را خبه (خفه) کرد (تاریخ طبری، 1373: 162/2).

3-15- کشته شدن شاه بردست سردار یا سرداران

پس از آنکه فرآیین یا خورآیین (در اوستا «Xvar- adhin») به زیبایی خورشید از راه ایزدی برگشته و ستم پیشه می کند و بی گناهان بسیاری بر دست او کشته می شوند سپاه بر او خشمگین می شوند و شهران گراز (در متن پهلوی «sharan-waraz») "قهرمان بزرگ کشور" با موافقت جنگیان او را در حالی که بر اسب سوار است با تیری از پای در می آورد در پی کشته شدن فرآیین میان سپاهیان جنگ در می گیرد و به طرفداری از شاه کشته شده سردار کشته شده به جان یکدیگر می افتند در تاریخ طبری این بخش از فرمانروایی فرآیین گزارش شده که بخشی از آن را می آوریم.

چون فرآیین به تخت بنشست بر اندیشید که چون با پسر سالیان دراز اندر راحت به سر برد. پسر مهترش "خرم داد" او را بدین کدخدایی مژدگانی داد و صد راس اسب ختلی که آخور سالارش به سالیان پرورده بود به آخور شاهی فرستاد و پدر را رسم و آیین فریدون و گنج جستن او فریاد آورد و مراد وی از این و آن بود که فرآیین بزودی و ملک بدو واگذارد فرآیین را این روشن خوش نیامد که پسر مهتر ادعای کدخدایی کرده بود پیش از در گذشت وی فرآیین مهتران سپهسالاران از خود بیازرد و از ره ایزدی برگشت.

فرآیین همان ناجوانمرد گشت	ابی دادولی بخشش و خورد گشت
همی زبرچشم بردوختی	جهان رابه دینار بفروختی
همی ریخت خون سربینگاه	از آن پس برآشفت بروی سپاه

به دشنام لب‌ها بیاراستند جهانی همه مرگ اوخواستند

(فردوسی، 1968: 820/5)

او رمزد شهران گراز استخر (اصطخر) سپاهی گران گسیل داشت و با شهران گراز همدست شد و جنگی سخت بین او و یاران پدر در گرفت سرانجام شهران فرآیین را با تیری از اسب به زیر اندر آورد:

چوشدغرقه پیکانش بگشاددست	به شورشگری تیربازه بیست
بیفتاد تازانه ازمشت او	نیرتیر ناگاه برپشت او
سراهن از ناف بیرون گذشت	همه تیر تاپسردرخون گذشت
روان گشت زان زخم اوجوی خون	زاسب اندر افتاد سرسرنگون
به زاری برآن خاک دل پرزرد	پیچید و برزرد یکی بادسرد

و چناکه شاهنامه و طبری گزارش می کنند لشکریان به جان هم می افتند.

"خوراد" و "گرزین" به پیش اندر همی تاختند و لشکریان خویش به شورش بر او (شهران) گسیل کردند شام هر دو سپاه به خستگی از میدان برخی جان خویش گرفتند و برفتند (طبری، 1372: 351/2)

3-16- کشته شدن شاه بردست کارگزار خویش

ماهوی سوی کارگزار یزد گرد در فرجام بر دست خسرو آسیابان واپسین شاه ساسانی را در آسیا به هلاکت می رساند:

که برسیم که راخواستی راست گوی	بپرسید ماهوی زین چاره جوی
که من بارکردم همی خواستار	چنین دادپاسخ ورا ترسکار
چنان دان که خورشید دیدم به چشم	درآسیارآگشادم به چشم
ازاین آسیابان بپایدش نیند	هرآن کس که اوخیزدان ندید
بدانست کونیسست جزیزگرد	پسرکشته شدن یزدگرد را چنین گزارش می کند:
هم اکنون جداکن سرش رازتن	چراماهوی دل را برآورد گرد
به جان و خرد برنهادی لگام	بدوگفت بشتاب زمین انجمن
چرادیو چشم توراتیره کرد	یکی موبدی بود رادوی نام
به فرزند مانی یکی کشتمند	به ماهوی گفت ای بداندیش مرد
	نخستین از او بر تو آید گزند

که بارش کبست اید و برگ خون بزودی سرخویش یعنی نگون

(فردوسی، 1911: 321/3)

ماهوی سر ری دریافت آنکه در آسیاست به راستی یزگرد است و کسی جز او نیست. ماهوی وارد آسیا شد اما پیش از وارد شدن، موبدی به نام رادوی که از نامش جوانمردی می بارد (چون رادوی یعنی "رادوجوانمرد") ماهوی سوری را از این کار باز داشت و به ماهوی گفت اگر یزگرد را بکشی، نخست شومی این کردار به تو می رسد و سپس به دیگران. زنهار دست به این کار مزن.

برشاه شددل پرازشرم و پاک
یکدی دشنه ز دبرتهیگاه شاه
کرخانش پرآب و دهانش چو خاک
رهاشد به زخم اندرازشاه آه
همان نان کشکین به پیش اندرش
به خاک اندرآمد سروافسرش

(فردوسی، 1968: 32230)

اما ماهوی بد سرشت که فریب زر و زیور و کمر بند زرین و سایر اشیاء گرانبیقیمت یزگرد را خورده بود وارد آسیا شد و شت گردونه آسیا کهین گرفت و با دشنه ای به تهیگاه (پهلوی) یزگرد زد بر اثر این زخمیز گرد ناله اش بلند شدو در حالی که نان نی کشکین (آغشته که شک) در دستش یابد پیشش بود جان سپرد.

روایت طبری را در پایان کار یزگرد و ماهوی نیز می آوریم:

آسیابان پس پشت اندر برفت.

یزگرد بر کنار گردونه آسیا براسوده و کبستی اندر پیش داشت. آسیابان اندر فراسوی گردونه همی بود ناگاه برآمد و خنجر بر پهلوی راست یزگرد بزد و برون بجست سپاهیان ماهوی اندر شدند فرخ زادو گردایین پیش اندر بودند چون یزدگرد را بدان گونه دیدند بر گشتند و بر آسیا باد نفرین و دشنام گرفتند و گفتند زود باشد که به باد افراه این کار گرفتار ای.

تاریخ گزارش می دهد که جز کشته شدن یزدگرد به فراسوی بلخ رفت و مسیحیان با لباس سوگ به عزای او نشستند و ناقوس زدند شوی کشته شدن یزگرد دامن گیر فردوسی هم شده است چراکه در گزارش کشته شدن شاه یزدگرد می گوید.

مرادخل و خرج اربرابریدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ
زمانه مراچون برادریدی
مرامرگ بهتریدی ازتگرگ
درهزم و گندم و گوسفند
ببست این برآورده چرخ بلند

(فردوسی، 1968: 34)

همان فال گویان لهراسب را بخواند آن زمان شاه جاماسب را

برفتند باز یح ها برکنار بیرسید شاه از گواسفندیار
 شاه جاماسب و ستاره شناسان پدرش لهراسب را فرامی خواند و از بخت اسفندیار از آنان سوال می کند:
 که اورا بود زنگانی دراز نشیند به شادی و آرام و نیاز
 به سر برنهد تاج شاهنشاهی بر و پای دارد بهی و مهی
 (فردوسی، 1968: 722)

که آیا اسفندیار به شاهی می رسد و روزگار آینده اش به خوشی و بهروزی است؟
 دنباله داستان را از تاریخ طبری باز می گوی :

جاماسب بدان روز با چند تن از منجمان کهن به کدخدا قلعه بودند بزرگشان زیج برکشید و ستاره
 اسفندیار به زیج اندر محاسبه نمود و به حیرت اندر رفت چنانکه دم نزدی و رنگ رخساره اش تیره شد
 جاماسب که خود دیری با گرد گهن (بزرگ منجمان) بود اندریافت که بیخودی وی باست تیرگی طالع
 اسفندیار است. با وی (باگردکهن) درسخن شد و هر دو ستاره بخت اسفندیار را به ستاره کیوان نزدیک دیدند
 و آن روز، روز شنبه (شنبه) بود و از اتفاق سوم ماه خرداد به در نهایت نحویست (طبری، 1383: 437/1).
 چنانکه از متن تاریخ طبری مشاهده می شود منجمان و از جمله جاماسب به شوربختی آینده اسفندیار
 پی بردند و گشتاسب از ایشان پرسید و دریافت که اسفندیار سرانجام و فرجای شوم درانتظارش است.
 جاماسب از کشته شدن اسفندیار به دست ستم خبر می دهد:

راهوش درزالستان بود به دست تهم پوردستان بود
 گشتاسب اسفندیار را به قول معروف به دنبال نخود سیاه می فرستد هر اسفندیار ازگ با رستم سرباز می
 زند گشتاسب نمی پذیرد اسفندیار می گوید که تو عمدا مرا به جنگ رستم می فرستی نابود شوم:
 سپهبد (اسفندیار) بروهاپرازتاب کرد به شاه جهان (گشتاسب) گفت زین بازگرد
 تورانیست دستان و رستم به کار همی راه جویی به اسفندیار
 راه جستن به کس یعنی در پی نابودی او بر آمدن و این حدس اسفندیار درست است و فرزند کشی این
 دفعه به دست خود گشتاسب رخ نمی دهد بلکه گشتاسب واسطه بسیار موثری است برای سقوط اسفندیار
 سرانجام اسفندیار با چندتن از نزدیکان به سیستان می رود و پس از چند درگیری پیاپی با رستم که در
 همه آنها فرزند برومند گشتاسب به جهت رویین تن پیروز است رستم از سیمرغ کمک می گیرد سیمرغ در
 این فرزند کشی وجهه ای اهریمنی دارد چرا که به رستم کمک می دهد تا این فرزند کشی که خواست
 گشتاسب است رخ دهد.

همی راند تا پیش دریا رسید
چو آمد نزدیک دریا فراز
ز سیمرغ روی هواتیره دید
فرود آمد آن مرغ گردن فراز
بدو گفت (سیمرغ به رستم گفت):

شاخی گزین راست تر
بدان گز بود هوش اسفندیار
سرش برترین تنش کاست تر
تو این چوب را خوارمایه مدار

سیمرغ چنانکه ذکر آن رفت رستم را به گزینش یک چوب گزاز درختی که سیمرغ بر آن فرود آمده بود فرمان می دهد و رستم فرمانبرداری کرده چوب را از درخت گز جدا می کند و به گفته سیمرغ یقین دارد که مرگ اسفندیار (فرزندکشی با واسطه) با همین چوب صورت خواهد گرفت.

رستم در این فرزندکشی به راستی بی گناه است عکس داستان فرزندکشی خودش که سهراب را با خوی بد می کشد و سقوط می کند.

بدان تو گرایدون که رستم تویی
مرا خیره کشتی تو بر بدخویی

اما در جنگ با اسفندیار رستم مجبور می شود و پس از نصیحت بسیار وقتی می بیند اسفندیار دست بردار نیست و با تیر کلاه خود او را در آخرین و واپسین لحظات زندگی نشانه رفت:

تهدمتن گزاند در کمان راند زود
نبرد تیر بر چشم اسفندیار
خم آورد بالای سروسهی
نگون شد سرشاه یزدان پرست
گرفته بش ویال اسب سیاه
ز خون اول شد خاک آوردگاه
بر آن سان که سیمرغ فرموده بود
جهان تیره شد پیش آن نامدار
از او دور شد دانش و فرهی
بیضاد چاچی کمانش زدست
ز خون اول شد خاک آوردگاه

بدین گونه اسفندیار به دست رستم بادسیسه و اصرار گشتاسب به کشتن می رسد و برادر و یاران اسفندیار بر او مویه و زاری می کنند و خبر کشته شدن او به گشتاسب می رسد.

اسفندیار نیز خود رابطه و چنی و چستی رسیدن به این فرجام بد را در می یابد و به پشتون می گوید هر چه بود در این چوب گز بود:

به مردی مرا پوردستان (رستم) نکشت
بدین چوب شد روزگارم به سر
نگه کن بدین گز که دارم به مشت
ز سیمرغ و وز رستم چاره گر

بنابراین می بینیم که سیمرغ در این فرزندکشی با واسطه نقش عمده دارد و خواننده از سرآغاز داستان آنگاه که اشتر جلو کاروان فرو می خواهد نحوست و شومی این تراژدی فرزندکشی را در می یابد اسفندیار همه فسون و نیرنگ این تراژدی فرزندکشی غیرمستقیم را به زال که با سیمرغ رابطه دارد نسبت می دهد:

فسون ها و نیرنگها زال ساخت که ارونند و بند جهان اوشناخت
در واپسین لحظات اسفندیار به پشوتن می گوید که وقتی پیش پدرم گشتاسب رفتی بگو که توسبب
کشته شدن من شدی.

چورفتی به ایران پدررابگوی که چون کام یابی بهانه مجوی
به پیش سران پندها دادی ام نهانی به کشتن (کشته شدن) فرستادی ام
بقیه داستان را فردوسی تا برتخت نشستن بهین پر از گشتاسب ادامه می دهد.
خواننده با خواندن رزم رستم و اسفندیار در می یابد که کشته شدن اسفندیار شاهزاده بسیار برجسته و
بر همه فرزندکشی ها سر و افزون است آسودگی این کشتن به نیرنگ بر جنبه تراژیک آن می افزاید.

3-17- کشته شدن فروید برادر کیخسرو به دست سپاه ایران (برادرکشی، ناخواسته)

ماجرا قبل از توضیح و تفسیر بطور فشرده این است که علی رغم سفارش کیخسرو طوس که با سپاه به
عزم خواستن کین سیاوش عازم توران است از راه کلات می گذرد در آنجا میان فرود برادر کیخسرو و سپاه
ایران جنگ در می گیرد و سرانجام فرود بردست رهام کشته می شود در کشته شدن فرود که چهره ای پاک
اهورایی و مقدس دارد و در میان شاهان پیشدادی و اساطیری از تقدس و تایید آسمانی برخوردار است. هیچ
گناه و آلودگی دامن گیر او نیست چرا که او از ماجرا کاملاً بی خبر است و این طوس و نوذر و رهام و بیژن و
سایر سپهسالاران ایرانی که با نادانی و شتاب و پر خاش بی جاه چنین برادرکشی ناخواسته ای را رقم می
زنند.

ماجرای تراژدی از اینجا رخ می دهد، صورت می گیرد که سپاه ایران بجای آنکه از راههای دیگر بسوی
توران، کسبیل و رهسپار شوند از راه کلات می گذرد از اتفاق فرود فرزند سیاوش و برادر کیخسرو با همراهان
و خاندانش در دژ کلات می زیستند سپاه ایران و بویژه فرماندهان در نمی یابند که فرمانده دژ فرود سیاوش
است و به او چشم تورانی و بیگانه نگاه می کنند چند تن از سران سپاه ایران در درگیری با فرود کشته می
شوند از جمله تنخوار ریفر نیز زر اسب سرانجام رهام ویژه با فرود درگیر می شوند و هنوز در این فکرند که
فرود یک تورانی ست:

تن ترک بدخواه بی جان کنم زخوش دل سنگ مرجان کنم

(فردوسی، 1968: 326/2)

سرانجام رهام با فرود درگیری می شود:

چورهام گرد اندرآمدبسه شت	خرشان یکی تیغ هندی به هشت
نبرد رسرکف مرددلیبر (فرود)	فرود آمد ازش دستش زیر
چوازویجداگشت بازوی ودوش	همی تاخت اسب وهمی زد خروش

فرود به هرگونه بوده به دژ خود می رود و در کنار در دژ بیژن اسب او را پی می کند و فرود تن زخم خورده به سختی به دژ می کشد و سرانجام در حضور ما درد خواهران بستگان جان می سپارد و بدین گونه سپاهی که کیخسرو برادرش (برادرفرود) به خونخواهی سپاه به سوی توران گسیل کرده بود در کمال بی خبری و ناگاهی برادر کیخسرو را می کشند یعنی صددرصد هدف و مقصود خود را نقص کرده و زیر پا می گذارند و بدین گونه یک برادر کشی ناخواسته را طبری چنین گزارش می کند:

و چون فرود به تیغ ایرانیان زخمی شد چاره نبودش با یاره سپاه خود را به دژ اندر خواست انداخت از قضا بیژن او را زخمی کاری زد (درشامنامه رهام زخم زده است) فرود با بارگی به دژ اندرتاخت و مهر آیین در دژ بیست فرود را تاب و توان سرآمده و خون بسیار از او رفته بود بر پشت در دژ بیهوش بیارمید "مهرآیین" دژبانان را به پیش اندرخواند و تن فرودکشان همی به تختگاه دژ رسانیدند و پس ازاندگی هوش از او بشد (طبری، 1383: 392/2).

3-18- انعکاس شاهزاده کشی در تقابل با یکدیگر

از جمله می توان ماجرای حمله و یورش بهمن برادر اسفندیار را ذکر کرد بهمن چون به پادشاهی می رسد به کین خواهی از اسفندیار به زابلستان لشکر می کشد و به تاراج آن دیار می پردازد و سرانجام فرامرز پسر رستم به اسارت سپاهیان بهمن در می آید و به فرمان او به دار آویخته می شود گزارش تاریخ "داراب نامه" منشور از این رخداد چنین است:

چون اسفندیار از جهان بشد موبدان به گشتاسب طعن اندر زدند که پسر را به کاری محال فرستادی و این در خور تو نبود گشتاسب را دل به اسفندیار بسوخت یگروز بهمن را گفت مگر به سکستان روی و کین پدر از زال و خاندان او بخواهی که رستم به تن خویش فرزندم را نکشت. بهمن با طلایه و سپاهی گران بدان مرز شد.... فرامرز از میمنه جدا افتد و هوراد از سپاه بهمن بر او کمند انداخت قضا را گرفتار آمد به پیش بهمنش بردند بهمن به کین جویی پدر به امر موبدی که همراه او بود او را برکنار هرمنند بپا ریخت.

3-19- برادرکشی شیرویه

چون شیرویه بر پدر خویش عصبانی ورزیده و بر او می شورد و او را می کشد یاران شیرویه پانزده برادر شیرویه را می کشند شیرویه عوض بازداشتن آنان از این کردار شوم و فجیع با سکوت خویش با آنان همدستی و همداستانی می کند وی تنها زنان و کودکان برادران خویش را از چنگ آنان می رهاند و کسی را نیز از جهت کشتن برادران بازخواست نمی کند.

بزرگان دیوان و گنـداوران
به تیغ ستم جمله بسپاردند
نیـاورد شیرویه خودپیششان
به زیراندانـداخت گـداورا
(خسرو نامه، 1349: 108)

به دژدربییـاورد خـودمهران
چوفرزندان رافراخواندند
تن بی سـرمهران پیششان
زبالـای دژ سربسـر جمله را

فصل چهارم:

یافته های تحقیق و تجزیه و تحلیل آن

(بخش دوم)

4-1- نیاکشی

کیخسرو که از افراسیاب و رفتار او بسیار رنج می برد سرانجام او را که نیای مادری اش بود به دست خویش گردن زد انگیزه این قتل کین خواهی ست و کیخسرو نیا را به کین پدر خویش سیاوش می کشد ظاهراً همین نیاکشی ست که در شاه کیانی احساس گناه را برمی انگیزد و باعث کناره گیری رازآلود و رمزآمیز وی از پادشاهی ایران می شود یکی از انگیزه ها و عوامل کشتن خویشاوندان کین خواهی و حس گرفتن انتقام است که در همه خویشاوندکشی به گونه ای رخ نشان می دهد و کشنده یا کشندگان را بسوی فراهم آوردن ساختاری شوم از یک تراژدی سوق می دهد.

4-2- گزیده ای از گونه های دیگر خویشاوند یا وابسته کشی

در این بخش نخست گزیده یا چکیده ای از ماجرای کشته شدن شخص یا اشخاص معروف را به دست خویشاوند یا وابسته و آشنا ذکر می کنیم و سپس منظوم آن را مشروح تر و با زوایا و گوشه ها و نکات برجسته تر و احیاناً تکان دهنده از شاهنامه تاریخ طبری تجارب اسلف رستم التواریخ، تاریخ بیهقی، داراب نامه طرسوسی، تاریخ بلعمی و سیاست نامه دیگر آثار ذکر خواهیم نمود. نخست گزینه ای را پیش می داریم که اصل ماجرا را داستان سرای طوس و حکیم بزرگ راستا و حماسه رقم زد کلک تحقیق و نظم و حماسه نموده است :

از سرداران ایران یکی سوفزاری است که نام قدیمی او در ایران باستان «SAOPA-ZAd» "زاده پر شر یا پرشور" و در پهلوی «SOOFZAD» است و در کارنامه اردشیر بابکان آمده است (آموزگار، 1389: 122). این سردار بزرگ در زمان قباد ساسانی پس از آنکه به کین خواهی و کین جویی پیروز با خوشنواز نبرد می کند او را به باز پس دادن غنایم و باز گرداندن اسیران ایرانی از جمله قباد ناگزیر می کند به فرمان قباد بند برپای همراه شاپور رازی به دربار می آید و دیری نمی پاید که به فرمان شاه او را می کشند. کشتار ناجوانمردان هسوفزای بردست قباد ایرانیان را به خشم می آورد و مردم به کاخ شاهی هجوم می آورند و شاه را اسیر می کنند و بسیار از یاران و راهنمایان و همکران او را می کشند دربار میدان جنگ می شود برخی از درباریان و سپهسالاران می خواهند با مردم گلاویز شوند و جلو هجوم آنان را به کاخ نگیرند اما کثرت جمعیت و حضور سرکردگان نیرومند پهلوان نامی و پر شوری همچون زادفرح "کی هما" "کی آذین" باعث می شود که درباریان طرفدار قباد عقب نشینی کنند و کاخ را به مردم شورشی و سرکردگان آنان بسپارند مردم و سرکردگان جاماسب برادر قباد را به شاهی برمی گزینند جاماسب از پیش برادر را پند

داده بود و خدمات فراوان و مستمر سوفزای را به او و خاندانش متذکر شده بود اما قباد گوش شنوا و نصیحت پذیر نداشت.

این تنها جا و موردی ست که مردم، شاهی را به دلیل بیگناه کشتن پهلوانی از سلطنت خلع می کنند و به جای او کس دیگری در اینجا برادرش را بر تخت فرمانروایی می نشانند البته در داستان کاوه آهنگر و ظهور فریدون و نبرد با ضحاک نیز مردم که کاوه یکی از آنان است نیز دخالت می کنند و بازاریان علیه ضحاک به طرفداری کاوه آهنگر شورش می کنند اما در جریان کشتن قباد و بر تخت نشاندن جاماسب ماجرا یک ماجرای صرف مردمی و قیام مردمی ست و توان و نیروی مقاومت برجسته مردم در آن به ظهور می رسد.

مردم در شاهنامه به گونه های مختلف در ماجراها و رخدادها ظهور می یابند در واقع شاهنامه کتاب شاهان و سرگذشت شاهان نیست اما بر طبق رو بسامدهای نسبتا دقیق حرف و حدیث شاهان در شاهنامه عکس تفکر و هنیت ما ایرانیان بسیار کم است و بیشتر سخن فردوسی درباره پهلوانان و بزرگان و حکیمان و جنگاوری و دلاوری آنان است. فردوسی در مقاطع مختلف، خواننده را از کشتن به ناحق هم نوع، بسیار پرهیز و زنهار می دهد افزون بر این هر جا خویشاوندی در شاهنامه کشته می شود و یا با دسیسه و قریب یکی از درباریان دیگری را به خاک سیاه می نشانند، فردوس خاموش نیست بلکه با ابیاتی شورانگیز خواننده را از ماجرای که آن سخن رانده است به کمال و تمام عبرت می دهد.

4-3- کشته شدن شاهزاده بردست اهریمن یا "انگره مینو"

سیامک یک شاهزاده والا تبار است که در متون اوستایی از آن با شخصیتی اهورایی یاد شده است در اوستا از سیامک با واژه «saomaza» تایید شده سائو که یکی از امشاسپندان است یاد شده است که مقدس و آسمانی ست و در تقدسههمسان و همپای کیخسرو است از دردناک ترین قتلهای تاریخ اساطیری و دوره پیشدادی یکی هین کشته شدن «saomaza» با سیامک است به دست دلیری به نام «zaod» زند یا "سود" به معنای آزار رساننده و ساینده روان سیامک به فرمان اهورا مزدا یا پدر مامور می شود که با اهریمن یا دیوی که از آن نام برده شد بجنگد در این نبرد سیامک غافل گیر می شود و دیوی «saod» که یکی از اهریمنان شب افزای و تاریکی آفرین است خنجر برپهلوی او می زند و او را می کشد در روایت شاهنامه سیامک به دست پسر اهریمن کشته می شود و اگر در این نبرد و قتل قائل دشمن مقتول یا کشته شده (سیامک) است هم به دلیل اینکه این قتل نخستین قتل تاریخ اساطیری و حماسی ست و هم بخاطر اینکه قاتل اهریمن زاده است، واقعه از جوهر و گوهری سخت تراژیک برخوردار است بویژه که با همین قتل است که

نطفه کین در زهد آن حماسه ایرانی بسته می شود و در بیان جنبش در سر زنجیر و سر حلقه کشتارهای خانوادگی و وابستگان این قتل ناجوانمردانه برجستگی فجیع خود را نشان می دهد.

در شاهنامه و تاریخ طبری و داراب نامه، سیامک را فرزند کیومرث معرفی کرده است:

پس — ردمراورایکی خ — و بروی هنرمند و همچون پدر نام جوی
سیامک بدش نام وفرخنده بود کیومرث رادل بدوزنده بود

چنانکه می بینیم جنبه اهورایی و فرخندگی او را استاد بزرگ حکیم طوس ذکر نموده است

برآمد براین کاریک روزگار فروزنده شد دولت شهریار
به گیتی نبودش کسی دشمن مگر بدکنش ریمن آهرمن
به رشک اندر آهرمن بدسگال همی رای زدتابالیید یال

چنانکه در بیت اخیر مشاهده می شود اهریمن از وجود سیامک اهورایی در شک و حسرت و در رنج و زحمت بوده است تا اینکه سیامک یال بر می کشد و قد بر می افرازد و جوانی برومند می شود.

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ دلاورش شده با سپاه بزرگ
جهان شد بر آن دیو بچه سیاه زبخت سیامک وز آن جایگاه
خوبان همیشه محسود و مورد رشک بدان و اهریمنان اند. دیو بچه بر سیامک اهورایی حسد می برد.
سپه کرد و نزدیک اوراجست همی تخت و دیهیم کی شاه جست
همی گفت باهرکسی رای خویش جهان کردیکسر پرآوای خویش
کیومرث زین خود کی آگاه بود که تخت مهمی راجزاشاه بود
یکایک بیامد خجسته سرش بسان پری پلنگینه پوش
بگفتش و رازین سخن در به در که دشمن چه بسازد همی با پدر

اهریمنان بدخو در پی این بودند که پادشاهی از کیومرث بگیرند روایت طبری را می خوانیم، کیومرث نخستین خدیو بود که مردم را به فرمانبرداری از خویش فرا خواند گویند بر بازوی راست وی سرش مهر و نشان زده بود کیومرث هفتاد سال بزیست و پنجاه سال پادشاهی کرد مردم در زمان او کوه نشین بودند و در اشکافهای کوه همی زیستند و گوسپند همی پروردند سیامک فرزند وی نیز بر راه پدر بود بدان زمان هنوز زره نبود چرمینه و پلنگینه را در نبرد کار می بستند (طبری، 1383: 106).

ز کردار بدخواه دیو پلیید
سپاه انجمن کرد و بگشا دگوش
که جوشن نبود ونه آیین جنگ
(فردوسی، 1968: 30/1)

سخن چون به گوش سیامک رسید
دل شاه بچه برآمد به جوش
بیوشید تن رابه چرم پلنگ

سیامک پلنگینه ای برتن کرد و خود را برای رزم با بچه انگره مینو یا اهریمن آماده نمود سیامک لشکری گرد آورد و بدین گونه بر اهریمنان بتاخت.

سپه راچو روی اندرآمد به روی
برآویخت با بورآهرمننا
دوتا اندر آورد بالای شاه
به چنگال کردش کمرگاه چاک
تبه گشت وماند انجمن بی خدیو
(فردوسی، 1968: 30/2)

پذیره شدش دیو راجنگ جوی
سیامک بیامد برهنه تن
نبرد چنگ وارونه دیو سیاه
نکند آن تن شاهزاده به خاک
سیامک به ست خروزان دیو

پور اهریمن با سیامک گلاویز و تن به تن شد سیامک گر چه پهلوان بود و آداب پهلوانی می دانست اما همچون سهراب بخت برگشته بود بخت از او بر گشت و بچه اهریمن بر او حمله برد و سیامک بر اثر محله بچه اهریمن تاب نیاورد برخاک افتاد و بچه اهریمن کمرگاه او را بر درید دیوی که بر سیامک تاخت خزروان نام داشت.

ز تیمار گیتی براوشد سیاه
زنان برسروموی ورخ راکنان
دودیده پیرازنم چو ابر بهار
کشیدند صف بدرش پهریار
دو چشم ابرخونین ورخ بادرنگ
(فردوسی، 1968: 32/1)

چو آگه شد از مرگ فرزند شاه
فرود آمد از تخت ویله کنان
دور خساره پر خون و دل سوگوار
خروشی برآمد به لشکر به زار
همه جامه ها کرده پیروز رنگ

کیومرث با شنیدن کشته شدن فرزندش، آه و خروش بر می آورد و به سوگ می نشیند لشکریان از شنیدن خبر مرگ سیامک براستی ناراحت می شود لباس سوگ می پوشند این تنها جایی ست که شاهزاه کسی به قصد و عمد و به فرمان پدر و شاه نبوده است چرا که کیومرث.

برفتند ویله کنان سوی کوه
ز درگاه کی شاه برخاست گرد

ددومرغ و نخجیر گشته گروه
برفتند با سوگوار و درد

نشستند سالی چنین سوگوار
 درود آوریدش خجسته سرش
 پیغام آمد از داور کردگار
 کزین بیش مخروش و باز آر هوش
 برآور یکی گرد از آن انجمن
 سپه ساز و بر کشش به فرمان من
 (فردوسی، 1968: 32/1)

مردم آن زمان با جانوران و مرغان و حیوانات شکاری در آمیخته بودند بدین جهت در سوگ و عزای سیامک حتی جانوران و مرغان نیز به سوگ می نشینند همه مردم به درگاه کیومرث شاه گرد می آیند و مدت زیادی ناله و زاری می کنند و به سوگواری خود ادامه می دهند.

4-4- ناجوانمردانه کشته شدن پهلوان خودی و خویش بردست دشمن

نمونه این خویشاوندکشی قتل بهرام بر دست "تژاو" «Tzhav» است که در متون اوستایی از او به «TaTaod» تیز رفتار و تیزرو یاد شده است در این داستان با آنکه میان کشنده و کشته شده دشمنی و ستیز و تنش از جهات نیرومندی و آیین پهلوانی و سپهسالاری و تقرب به شاه آشکار و بر جسته است در عین حال قتل، قتلی دردناک و آزار دهنده و تکان دهنده است چرا که تژاو در واقع تورانی ست زمانی نیاکان او در ایران بوده اند و با شاهان و فرمانروایان ایران مرتبط و خویشاوند بوده اند اما پدر تژاوبه همراه برادرش "تاروخ" یا تاتارود به سرزمین توران می روند و به روایتی پناهنده می شوند تژاو در شاهنامه ها از جمله شاهنامه فردوسی تورانی معرفی شده است تژاو تورانی در حالی بهرام را تا آستانه مرگ می برد که بی اسب و جنگ افزار و تنها میان دشمنان گرفتار آمده است بهرام پیش از این با گروهی از لشگریان تژاو برخورد می کند و عده ای را از دم تیغ می گذراند تا اینکه چند تن از سپهسالاران پشت درختان بیشه برای او کمین می کنند و او را به کمند می اندازند و به روایت شاهنامه با شمشیر دست او را قطع می کند و خود از این ناجوانمردی خویش شرمش می آید و بهرام را زخم خورده رها می کند و می رود علت این شرمناکی و خجلت زدگی زنهار و امانی بوده است که سپهسالاران تژاو از جانب او به بهرام داده بودند و بهرام به امید و پشتیبانی همین زنهار و امان به میدان می آید و لشگریان مسلح تژاوروبه رومی شود هر چند بهرام با آنان از در آشتی و صلح در می آیند لشگریان تژاو نمی پذیرند و باکین توزی به او و یارانش حمله ورمی شوند در جریان نبرد بین بهرام و یاران و سپهسالارانش جدایی می افتد بهرام در این سوی رود از سپهسالارانش دور می افتد و لشگریان تژاوقتی اوراتنها و بی یاور می بینند براوحمله ور شده و براومی تازند تژاونیزازاین تاختن دل ناپسند نبوده و خودنیزبه کمک آنان می آید اما پس از زخم برداشتن بهرام، شرم زده میدان نبرد را ترک می گوید و خودسرانجام بافرجای تلخ جان می سپارد.

در نفس منصور از ابومسلم آزاری بود و چند نوبت با سفاخ گفت اورامی باید کشت سفاخ نمی پسندید و چون خلافت به منصور رسید ابومسلم به جنگ عبدالله رفت به شام چنانکه گفتیم و چون ابومسلم ظفریافت و غنیمت گرفت منصوریکی از معتمدان خویش بفرستاد تا غنایم و اموال را اعتبار کنند ابومسلم برنجید گفت من دردماء مسلمانان امینم و در اموال خائتم؟ و منصور را دشنام داد و منهیان به منصور نوشتند و ابومسلم عزم خلافت کرد و خواست که به خراسان برود و پیش منصور نیاید منصور اندیشناک شد از آنکه مباد ابومسلم دل مشغولی دهد و مملکت را مظرب دارد زیرا که مردی داهی، شجاع، عاقل و زیرک بود و هر چه خواستی آسان توانستی کرد. منصور در کار او متحیر شد و در پناه مکر و حيله گریخت و به ابومسلم نامه نوشت مشتمل بر استمالت و تطییب دل و مواعید جمیل و او را بطلبید. ابومسلم جواب نوشت که مطیع و منقاد امیرالمومنینم اما می خواهم که به خراسان روم و اگر امیرالمومنین اصلاح نفس خود می کند من همان بنده ام و اگر چنانچه بر عادت مالوف دربند آرزوهای خویشتن است من نیز غم کار خود خورم و تدبیری که متضمن سلامت باشد بیندیشم منصور از این جدا خائف تر شد و کینه زیاده شد و نامه ای به ابومسلم نوشت مضمونش آن که تودرنظر مابه این صنعت که می گویی نیستی بلکه از همه عزیزتری و آن زحمت که تودرا علماء ماکشده ای از شرح مستغنی است باید که به استظهاری تمام روی به این جانب نهی که جز نیکویی نخواهد بود پس بفرمود تا بزرگان بنی هاشم همه نامه هانوشتنند و ابومسلم را برآمدن ترغیب می کردند و منصور نامه به دست عاقل ترین یار خویش بفرستاد و گفت که باید با اوسخن نرم بگویی و هر چه از ترغیب و تحریض توانی به جای آری اگر بازش گردانی که هیچ و اگر سرخلاف و نا فرمانی دارد و می خواهد مراجعت نکند و ترامجال هیچ حیلست نماند با او بگو که منصوری گوید از پشت عباس نباشم و از پیغمبر بری باشم که اگر بر این حال بر وی و پیش من نیایی که جز من هیچ آفریده به جنگ تو آید و فرار را چنین و چنان باشم که اگر آنچه گفتم نکنم. رسول به ابومسلم رسید و نامه هابرسانید و هر چه از استمالت و استعطاف عاید باشد به جای آورد ابومسلم با مالک هیثم که یار او بود در این معنی مشاورت کرد او گفت رای راست آن است که اصلا بازنگردی که در چنگ او افتی و بر تو باقنا نکند والبسته تو را بکشد و اگر به این صورت که عزم کرده ای بر وی چون به ری رسی مقام ساز اگر حالتی حادث شود به خراسان و هر جا که خواهی توانی رفت. ابومسلم این رای را پسندید و رسول را گفت باز گرد که من به خراسان می روم والبسته که باز نگردم رسول گفت ای ابومسلم تو همیشه این آل محمد بودی به خدای سوگند می دهم که خویشتن به عصیان و متدفع موسوم مگردان و به فرت امیرالمومنین متوجه شد که جز خیر و خوبی نخواهی دید ابومسلم گفت تو با من چنیناب کجارده ای که اکنون می گویی رسول گفت سبحان الله العظیم ما را و همه خلق را به بنی هاشم دعوت کردی و گفתי هر که مخالف ایشان باشد بکشید و چون ما همه مطیع شدیم و دعوت ایشان قبول کردیم تو تخلف می نمایی؟ این حالتی عجب است ابومسلم گفت سخن همان است که گفتم و مراجعت را وجهی نیست رسول چون

دانست که البته مراجعت نخواهد کرد خلوتی ساخت و پیغام منصور برسانید ابومسلم زمانی سرد ریش افکند و تاملی کرد آنگاه سر بر آورد و گفت بیایم و عذر بخواهم پس لشگر را به یکی از معتمدان خود سپرد و گفت اگر نامه من پیش شما آرند به نیمه نگین مهر کرده آن مهر من باشد و اگر به تمام نگین مهر کرده باشد آن نامه من نباشد و روی به در این نهاد که منصور آنجا بود چون منصور را آمدن او خبر شد بفرمود تا همه خلق استقبال کردند و به تعظیمی تمام او را به شهر آوردند چون به منصور رسید خدمت کرد و دستش ببوسید منصور او را اکرام کرد آنگاه گفت بازگرد و امروز بیاسای تا فردا به هم رسیم ابومسلم بازگشت و آن روز بیا سود منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی درمراقب مقام خود بداشت و با ایشان قرار داد که چون من دست برهم زنم شما بیرون آیدید و ابومسلم را بکشید آنگاه کس به طلب او فرستاد چون ابومسلم به مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است منصور شمشیر از دست او بستند و در زیر مصلی نهاد و با او سخن آغاز کرد و به توبیخ و تفریع مشغول شد و یک یک گناه او می شمرد و ابومسلم عذر می خواست و هر یک را وجهی می گفت در آخر گفت یا امیرالمومنین با مثل من این چنین سخن ها نگویند بازحمتی که جهت دولت شما کشیده ام منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد و آنچه تو یافتی به دولت ما یافتی ابومسلم گفت این سخن بگذار که من جز از خدای از هیچ کس نترسم منصور دست ها بر هم زد و آن جماعت بیرون جستند و شمشیر در ابومسلم نهادند و او فریاد می کرد که یا امیرالمومنین مرا از بهر دشمنان خود بگذار منصور گفت هیچ کس مرا دشمن تر از تو نیست پس فرمود تا شخص او را بعد از آن که کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوشه خانه بنهادند عیسی بن موسی بن محمد درآمد و ابومسلم را دیده بود و از او معاونت خواسته و عیسی قبول کرده بود که از راه مخفی درحالی که دهنه اسب خویش را در دست داشتند می گریزند و دژ را به رزمندگان ایران وا می گذارند سپاهیان گیوه شمار زیادی از زنان و کودکان نورانی را به اسارت در می آورند و دژ را تسخیر می کنند.

به دژدهر آن کس که بدرخسته شد	تنی چند از آنان زدژرسته شد
بسه دژدررسیدند ایرانیان	گرفتند دژراکههان ومههان
چوتوراسپ زان دژگریزان شدی	همه اهل دژزاروگریبان شدی

(خسرو نامه، 1366: 118)

به بلا سپردن خاندان و خانواده درواقع از روی چاره و یا به ناچار سهیم شدن در کشتن آنان است. این رخداد را در همه دوران اساطیری و تاریخی شاهنامه می توان سراغ گرفت.

یزگرد با سپاه خویش به در سپاهان رسید دژ دار خدمت کرد و سپاه یزگرد به در سپاهان خیمه زد بدین هنگام از اربیل وجی خبر رسید که سعدد قاص با سبید پیاده آهنگ سپاهان دارد چون یزگرد آهنگ گریز

داشت روز شنبه (شنبه) از سپاهان به قصد کرمان حرکت کرد شبانگاه جمعی از لشکریان یزگرد که او را در ورطه هلاک می دیدند دل از او بردند و سر خویش گرفتند نقیب سپاه یزگرد چون روز بالا آمد لشکر را شمار گرفت. قرب نیمی از آنان نیافت (طبری، 1382: 167/3).

در گزارش بالا جای به سید سپارنده و سپرده عوض شده است و لشکریان یزگرد چون توان مقاومت و پایداری در لشکر یزگرد ندیدند خود را به زحمت نیفکند و راهی شهر و دیار خویش شد به گونه ای که یزگرد وقتی به بلخ رسید تنها حدود چهل تن با او بودند و همین عده کم هم در بلخ تا ر و مار شدند و فقط دو سردار وفادار یعنی "کی آذین" و "کی فرح" بایزگرد ماندند و روز که یزگرد در آسیایی در بلخ به دست ماهوی سوری کشته شد یک تن با او نبود البته دو سردار نامبرده هیچگاه یزگرد را رها نکردند اما به شغلی به شهر رفته بودند و دشمن چون یزگرد را تنها دید به سلاح و جواهرات او طمع برد و او را کشت (فردوسی، 1968: 377/9).

4-5- کرد شاه کش یا شاه کشی

نمونه دیگر کشته شدن شاه سرانجام عبرت انگیز سلطان جلال خوارزمشاه است که از پیش سپاهیان مغول تا حدود دشت مغان پیش می رود بهتراست چگونگی ماجرا را از زبان صاحب نفثه المصدور بشنویم و بخوانیم.

نه دست ستیزمانده و نه پای گریز، دست از پای باز داشتند و فراهم آورده عمر از خاصه و خرجی و خون دل مسلمانان و گرجی رها کرد عقود منظوم و نقود مختوم علی العموم بگذاشت.

پری چهرگان ماه پیکر وبتان خرگاه نشین را به دیوان سیاه روی و عفاریت رست نظر رهاکرد.
"گو جان و جهان مباش جان گیر و جهان. احوال محشر و احوال رستاخیز، عیان دیده شد" (نفثه المصدور، 1385: 6-45).

در چند سطر بالا، شهاب الدین محمد زیدری احب نفثه المصدور اشاره به نابود شدن حرمسرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه دارد هم در کنار رود سند و هم در مواضع دیگر چون افزون برکنار سند چند درگیری دیگر بین سلطان جلال الدین و مغولان روی داد و در هر یک برخی از بانوان حرمسرا نابود یا اسیر شدند اشاره دیگر نگارنده نفثه المصدور به ازدست دادن نقدینه جات و کیسه های زر است که در کنار سند به دستور سلطان در رود ریختند و سپس غواصان منول به امرچنگیز بعضی از آنها را بیرون آوردند.

دبیرسلطان جلال الدین پسر به عاقبت کاروی چنین اشاره می کند:

افسوس که نامردی و ناجوانمردی سور و با روی ملت و سوار میدان سلطنت بانی اساس جهانبانی که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی، آب می شد به باد بر دادند.

هرگز درنگ اوبه زمینی دوشب نبود تا او فرار کرد جهان بیقرار شد

(خسرو نامه، 1366: 118)

آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس به غروب محبوب شد نه، سحاب بود که خشکسال فتنه زمین را سیراب گردانید پس بساط در نوردید شمع مجلس بود برافروخت پس بسوخت گلستان شاهی بود بازخندید پس پژمرد بخت خفته اهل اسلام بود بیدارگشت پس بخت چرخ آشفته بود بیار امید پس برآشفست مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید پس به افلاک رفت کیخسرو بود از چینیان انتقام کشید و در مگاک رفت چه می گویم نوردیده سلطنت بود چراغ وار آخر کارشعله ای برآورد و بمرد. نی نی، بانی اسلام بدا غریبا وعاد غریبا (شاهنامه، 1385: 47).

بیرسلطان دراز دست دادن سلطان زار می گرید و از سوز دل سخن می گوید گویی هریک ازجملات او آهی ست ممتد که از سینه در سوگ سلطان بر می آورد آنگونه که معلوم است دبیر سلطان از کشنده سلطان آشکارا سخن به میان نمی آورد اما در تعلیقات نفثه المصدور از کشته شدن سلطان به دست یک کرد سخن رفته است یکی از آشنایان و منسوبان سلطان در بازار شخصی را می بیند که زره قیمتی سلطان را به فروش گذاشته است وقتی پی گیر قضیه می شوند معلوم می گردد که همان کرد بر اسب و ساخت ویراق آن و بر زره و شمشیر و نقود سلطان طمع کرده و شبانگاه که سلطان در خواب بوده او را می کشد (نفثه المصدور، 1385: 249).

4-6- فدانمودن و به کشتن دادن عمو (خویشاوندگذاری)

وقتی سلطان مسعود از اصفهان باشنیدن خبر مرگ پدر به هرات بر می گردد و امیرمحمد برادرش را پیش از ورود او با کودتا دستگیر می کنند و در قلعه ای زندانی می نمایند نوبت به تسویه حساب با طرفداران امیر محمد می رسد که از آن میان امیریوسف برادر سلطان محمود که عموی امیرمسعود می شده است با خیانتهایی که طغرل، غلام و کارگزار وی به او می کند همه رازها و مسائل پشت پرده او لو می رود و به گوش سلطان مسعود می رسد سلطان هم برای مجازات عمو و دستگیری و کشتن وی دستور می دهد که به هرات بیاید وقتی امیریوسف از همه جایی خبر به هرات می آید نخست با او خوش رفتاری و به اصطلاح خوش و ش می کنند اما پس از یک نیمروز بازجویی او شروع می شود. بهتر است ماجرای عموکشی و فداشدن عمو را از قلم شیوایی بیهقی بشنویم

"و چون سلطان مسعود را به هرات کار یکرویه شد و مستقیم گشت در نهران حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرازندان داشتی بفریفتند به فرمان سلطان و تعبیه ها کردند تا بروی مشرف (جاسوس) باشد و هر

چه رود می باز نماید تا ثمرات این خدمت بیاید به پایگاهی بزرگ که یابد و این ترک ابله این چربک بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد و قاصدان از قصدار بر کارکرد و می فرستاد چنانکه عبدوس پنهان آن را به سلطان می رسانید و یوسف (امیریوسف) چه دانست که دل و جگرو معشوقش بر وی مشرف اند به هر وقتی و بیشتر در شرب می ژکید و سخنان فراخ تر می نبشتند و هر آن زیادت ها می کردند تا دل سلطان گران تر می گشت.

و تا بدان جایگاه طغرل باز نمود که گفت می سازد یوسف که خویشتن را به ترکستان افکند و باخانیان مکاتبت کردن گرفته است و سلطان در نهران نامه ها می فرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که نیک احتیاط باید کرد در نگاه داشت یوسف تا سوی غزنین آید چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم او را بخوانیم اگر خواهد که به جانب دیگر رود نباید گذاشت و نباید بست و بسته پیش ما آورد (بیهقی، 1368: 400/2).

چنانکه معلوم شد طغرل کافر نعمت که امیریوسف عموی سلطان مسعود در حق او خوبی ها کرده بود و حتی برای او همسرانتخاب کرده و او را زن داده بود و در شب دامادی وی چه خرج ها کرده بود عاقبت به جهت بی وفایی و غدر و مکر طغرل کافر نعمت جاسوس از آب درآمد و همه سخنان و اعتراض های امیریوسف را در مجالس خصوصی و غیر آن یادداشت می کرد و یک مقدار هم خودش برای بازار گری چیزهایی بر آن می افزود و به امیر مسعود گزارش می داد. عاقبت کار امیر یوسف را نیز بیهقی چنین گزارش می دهد.

و امیر در خیمه در رفت و به خرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترگ بنشانند چندان که صغه و شرع بزدند پس آنجا رفت و خیمه های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند و خوان ها آوردند و بنهادند من از دیوان خود نگاه می کردم نکرد دست به چیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته که شمتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد چون خوان ها برداشتند و اعیان درگاه پراکندن گرفتند امیر خالی کرد و عبدوس را بخواند و دیر بداشت پس بیرون آمد و نزدیک امیریوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن گفتند و عبدوس می آمد و می شد و سخن می رفت و خیانات او را می شمردند و آخرش آن بود که چون به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستادند با پانصد هند و در سلاح تمام و سه نقیب هندو و سیصد پیاده گزیده و استری بازین بیاوردند و بداشتند و امیریوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آغوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را به خدای عزوجل سپردم و بعد آن به تو، و طغرل را گفت شادباش ای کافر نعمت.

از بهر این تو را پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی به عشوہ ای که خریدی برسد به تو آنچه سزاوار آنی و براستر نشست و سوی قلعت سگاوند بردندش و پس از آن نیز ندیدش و سال دیگر

سنه ثلاث وعشرين وارثعمائه (423) که از بلخ باز گشتیم از راه نامه رسید که وی به قلعت درونه گذشته شد (بیهقی، 1368: 402/2).

آری طغرل کافر نعمت نمک پرورنده خویش امیریوسف را به دام بلا سپرد و بیچاره امیریوسف در قلعه درونه پس از آن زندگی با شگوه زندانی شد نان کشکین غذایش شد چرا که به زندانیان قلعه تنها قرص نانی آغشته به کشک می دادند و پس از یک سال از غصه سخته کرد و مرد و در واقع این پسر برادرش امیریوسف است که او را کشته است چرا که امیریوسف می توانست عمویش را پس از اثبات خطا ببخشد چنانکه سلطان محمود او را یک دفعه بخشید و امیر یوسف هم تمام عمر نسبت به برادرش سلطان محمود وفادار ماند.

اما طرف دیگر قضیه سرگذشت و سرانجام و فرجام کسانی ست که ولی نعمت و نمک پرورنده خویش را به کشتن می دهند و به بلا می سپارند این طغرل کافر نعمت که واقعا امیریوسف در حق او جوانمردی کرد نمی بایست مخدوم خویش را او دهد و رسوا کند عاقبت این طغرل عبرت انگیز است چرا که قانون خدایی ست که هر کس به ولی نعمت خود بی وفایی کند دنیا از او رومی گرداند بیهقی سرانجام طغرل را چنین گزارش می کند.

پس از گذشته شدن (مردن) امیریوسف خدمتکاران وی پراکنده شدند پس از گذشتن خداوندش چون درجه گونه ای یافت و نواختی از سلطان مسعود اما محقوت شد هم نزدیک وی (امیر مسعود) و هم نزدیک بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید و گذشته شد به جوانی روزگارش در ناکامی و عاقبت کفران نعمت همین است ایزد ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه دارد و توفیق دهد تا به شکر نعمت های وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده آید یمنه وسعه رحمته (بیهقی، 1368: 403/2).

نمونه دیگر خیانت اطرافیان و به کشتن دادن خویشاوندان و وابستگان و یا فرزند امیران داستان حسین قلی خان معروف به بهادر فرزند زیبا و پرهیز و ولیعهد شاه عباس است که در کتاب شاه عباس و زندگانی او نصرالله فلسفی کشتن جان گداز این شاهزاده زیبا و پرهیز را از قول عالم آرای عباسی اسکندربیک منشی شاه عباس چنین گزارش می کند و بر رای جهان آرای خاقان چنین وا نمودند که بهادر (حسین قلی خان) قصد خروج از سپاهان و رفتن به هرات دارد و در خلوت به مخدرات و حرات باز نموده که از ما وقع علی اخیه دل نگران است این قضیه را اصحاب فتن حناسان نام صد چندان کردند و به عرض همایونی رسانیدند حضرت خاقان بی تفتیش امر و استکشاف حق به میر غضب با جماع قلی دستور فتک و قتل او را صادر فرمودند مومی الیه طبق امر همایونی او را به هنگام مراجعت از حمام قاپوی سلندری در حالی که بر استرسوار بود یافت و بدون مشافهه و مکالمه از جانبین او را از زین به زیر کشیده و فتک نمود و در گل ولای معبر بینداخت.

می بینیم که شاهزاده نیرومند و شایسته ای که همه اهل اصفهان مفتون قد و قامت و هنر سخن گفتن او بودند با دخالت همازان و نمایان فریبکار از خدایی خبر به دست جلا و از پا در می آید جالب اینجاست که وقتی کاشف به عمل می آید معلوم می شود که شاهزاده بی گناه بوده است شاه عباس ده روز در کاخ در یک اطاق نسبتاً تاریک خود را زندانی می کند و دایم می گرید اما افسوس که کار از کار گذشته و فرزند برومندش را از دست داد شاه عباس پس از یکی دو ماه عقده فرزندکشی او را راحت نمی گذارد و با چماق قلی میرغضب دربار امر می کند که برود و فرزندش را بکشد و سرش را با خود به کاخ نزد شاه عباس بیاورد و او بناچار اطاعت می کند و در حالی که سرفرزندش را خون چکان در دست داشته به حضور شاه عباس می آید شاه به او می گوید الان چه حالی داری؟ میزغضب می گوید قابل وصف نیست من فرزندم را به امر شما کشته شاه عباس می گوید من هم آن روز همین حالت را داشتم تمام!

آری کسانی که بدون تعقل وارد ماجراهای خطرناک و کشتار افرادی بی گناه می شوند خداوند سرنوشت آنان را طوری رقم می زند که خودشان زهر خیانت و جنایت را بچشند (زندگانی شاه عباس، 1380: 371).

در میان خاندان شاهی و سلطنت به خاندان بیش از همه در خویشاوندکشی وی سبقت از دیگران بوده اند یکی از این سلسله ها، سلسله صفوی است اتفاقاً احب آرای عباسی اسکندر بیک منشی با قلم شیوایی خود همه این خویشاوندکشی ها را رقم زد کلک تحقیق نموده است از جمله کشته شدن امام قلی خان عموی شاه طهماسب است شاه طهماسب در بین شاهان صفوی از همه سفاک تر و سنگدل تر است امام قلی خان خدمات بسیاری به فرزند برادر خویش کرده از جمله یک دفعه همین امام قلی خان از نقشه قتل شاه طهماسب توسط علی مردان خان و یارانش با خبر شده و فوری به عرض همایونی می رسانید شاه طهماسب از چهل ستون عازم حرکت به "جی" بوده است تا برای جشن سده در آنجا حضور پیدا کند پیک امام قلی خان از راه می رسد و زمین قدمت می بوسد و نامه عرضه می دارد شاه عباس عده ای را مامور کشف حقیقت می کند و در می یابد که در دو فرسنگی اصفهان در راه "جی" علیمردان خان با صد سوار مسلح آماده حمله به شاهند به فرمان شاه طهماسب علیمردان را اسیر و محبوس و سپس به مجازات می رساند شاه طهماسب از عمویش امام قلی خان بسیار اظهار رضایت می کند و به او درجه سرهنگی می دهد سه چهارسال می گذرد و شاه طهماسب عمویش امام قلی خان را به حکومت شیراز می فرستد دسیسه گران به سرکردگی یکی از درباریان یعنی هدایت قاپوچی که سمت حاجب بزرگ داشته در گگوش شاه طهماسب روز و شب می دمند و می خوانند که عموی شما در شیراز یاغی شده و سپاهی را که شما به بندر کمبرون (بندرعباس) گسیل داشته اید بدون علت به شیراز فرا خوانده و درارک عاطل و باطل نگه داشته است صلاح آن است که امام قلی خان و دو فرزندش را به اصفهان فرا خوانید عالم آرا ماجرای کشته شدن امام قلی خان و دو فرزندش را چنین با قلم سمار و شیوای خویش گزارش می کند.

و به کرات خناسان و همازان و قنیه جویان دفعه بعدا خمیری به عرض اقدس شاهنشاه می رسانند که بنده درگاه امام قلی خان که به کرات مورد تفقد همایونی به رفع درجه وهبه صلات متوالیه بوده علم طغیان و عصیان برافراشته و عده ای را گماشته تا لشکر ظفرمند شاهی را که عازم گمبرن (بندرعباس) بوده اند بی اذن و اطلاع به کجراهه برده و درارگ حکومتی اسکان داده است اگر خاطر ظفرمند همایونی خطای او را بی جواب نگذارند بیم آن است که دیگر نواب درگاه نیز سراز ربقه طاعت بازکشند و خط عصیان و طغیان امام قلی خانی بر صفحه خاطر رقم زنند حضرت خاقان امر به حضور و اسر امام قلی فرمودند (عالم آرای عباسی، 1381: 306).

4-7- فراخوانی امام قلی خان به دربار

پیک شاه طهماسب که به شیراز می رسد امام قلی خان از همه قضایایی خبر بوده و سربازان شاه را هم پس از آماده کردن سیورسات (لوازم و آنچه لشکر بدان نیازمند است) به سوی بندر گمبردن یعنی بندرعباس گسیل می دارد امام قلی خان با فرزندانش مشورت می کند فرزندانش به او می گویند حتما توطئه ای در کار است و گرنه شاه بی علت ما را به حضور فرا نمی خواند امام قلی خان از آنجا که اجلس فرا رسیده بوده سخن فرزندانش را باور نمی کند و با آنان به سوی اصفهان حرکت می کند و در راه به کرات فرزندانش به او گشوزد می کنند که ما داریم با پای خودمان به مقتل می رویم اما به قول معروف اجل آنها را می دواند تا اینکه به پایتخت می رسند و در چهل ستون به حضور شاه طهماسب می رسند شاه طهماسب هم رفتار سلطان مسعود با امیر یوسف عمویش را ابا آنها انجام می دهد بدین گونه که از آنها استقبال می کند و در منزل بزرگی جنب قاپوی دیوانی (عالی قاپو) منزل می دهد دو سه روز بعد جایگاه فرزندان را از پدر جدا میکند بهتر است بقیه ماجرا را از قول منشی شاه طهماسب صاحب دیوان مردان بیگ گوش کنیم که صاحب تاریخ اصفهان، لطف الله هنردر قول او مستقیما چنین گزارش می کند.

نواب بارگاه فلک جایگاه به قاپوی دیوانی رفته عالی جاهان مجددت و نصرت همراهان دو بخل فخییم و دو خلف مستقیم امام قلی خان را به منزل دروازه دولت نزول می دهند صبحگاهان به امر همایونی میرتاش بیگ لباس بقا از تنشان بیرون می کند (تاریخ اصفهان، 1354: 306).

پس از کشتن فرزندان امام قلی خان که منشی شاه گزارش ادیبانه آن را آورده شامگاه سراغ امام قلی خان می روند امام قلی خان مشغول فرضیه نماز شام بوده است که نواب دیوانی و فراشان حکومتی به سرای او می ریزند و به محض اتمام نماز او را به سرنوشت فرزندانش دچار می سازند.

این خویشاوندکشی گویا در خاندان های سلطنتی یک امر طبیعی و یا به عبارتی تقدیری و حتمی ست از قتل و اسر عمو و عمو زادن ودایی ها که بگذریم هیچ چیز مثل کشتن، خواجه کردن و میل کشیدن فرزند

یا فرزندان به امرشاه نیست در همین کرمان بانی مسجد جامع امیرمبارزالدین مظفرمیبدی را فرزندانش ناگهان می گیرند و میل در چشمانش می کشند و در قلعه ارگ زندانی می کنند در سلسله افشاریه کورشدن رضا قلی میرزا به امر نادرشاه نیز از نوادر است میرزامهدی خان استرآبادی ماجرای رضا قلی میرزا را چنین در دره نادره آورده است.

هنگام عبور لشکر سراسر یاس و حشمت و ابهت همایونی ادیوان دره به صوب دشت مغان، تیری که قضا حکمش نداده و قدر فرمانش به قریوس زین اسب همایونی نشست و حضرت خاقان جم جاه از معرکه تقدیر بی تدبیر به قدرت لایزالی سالم و بی قلتی ضرب و جرح برون جستند قراولان به بیشه رازک تاختند تا دیو صفت بی سیرت را که با آیین قضا سرپنجه نرم کرد و خائب و خاسر شد به سر پنجه قدرت به مجازات رسانند که تراکم و تکائف اشجار آنان را مانع شد فی الفور بی لمحہ ای فوت وقت امر به قربان کردن شد (دره نادره، 1351: 119).

معلوم نیست که نادرشاه چرا و چگونه به رضاقلی میرزا فرزند در این حادثه مظنون شد و او را کور کرد از آنجا که بندگان درگاه فلک پایگاه را آن ترسیده که صفحه رقیمه خاطر شاهنشاه جم جاه بر خوانند رای همایونی به بخل شریف و فرزند منیف مظنون شد.

و ان الظن لایغنی من الحق شیئا و امر به تکحیل او گردید (دره نادره، 1351: 182).

این آشفتگی روحی و روانی در دربار و خاندان های سلطنتی و این قدرت و حکومت را به هیچ وجه حاضر نبودند از دست بدهند و باعث خویشاوندکشی و از جمله فرزند و برادرکشی شده است نمونه دیگری از برادرکشی را در ستیز امین و مامون درالفرج بعد الشده نوشته قاضی تنوخی می یابیم: علی بن عیسی بن ماهان امیر لشکر امین بود و چون از خراسان رانده شد به صوب دامغان و آنگاه به جانب گرگان حرکت کرد وراولان و لشکر بغداد پیک نوبتی و کبوتر نامه برسوی او گسیل می شد تا آنچه روی داده ما وقع خلاصه به ضمیر منیر جانشین خلیفه برسانند از آن سو مامون در طوس سرگرم جمع نمودن طغامات و بغات و عصات علیه امین بود و طاهر ذوالیمین با او بود از قضا در نزدیکی طوس در منزلی مرتفع بر فراز تپه ای که آن را سی جان خواندندی فرود آمد و از خزینه با او چیز چندانی نبود لشکریان دچار قحط غلات و نبود علوفه و علیق اسبان شدند و خود نیز به نانی کشکین در ساختند به امید فردا تا چه از پرده برآرد بیرون؟ چندروز بگذشت وعده مامون قلت یافت طاهر به انواع دل اونگه و خوش می داشت چرا که زیج بر گرفته بود و تصرف مامون در آن دیده بود در این میان چند کورت سپاهیان بر او شوریدند که ما را نزد امین خصب نعمت و روزگار امن و راحت بود چرا چنین کردیم که خود در نزد مامون به قرص نان اسبان به یک تو بره کاه و جو در مانده باشد.

روز شنبدی (شنبه) بر مامون شوریدند و گر و کاخ او بگرفتند و خواستند آتش در زند مامون به فراز کاخ رفت و چند مره قصه کرد که خود را از فراز به زیر اندازد که یارای اصغای آنهمه شتم و ناسزا نداشت و هر دفعه طاهر او را لتماس می کرد که خداوند لمحہ ای درنگ کند که من در زیج نشانه های حتمی غلبه تو در عروج مشتری و هبوط زحل دیده ام از قضا روزی که دیگر کار مامون بسیار سخت شد و طاهر را فرا دشنام خواست شد نزدیک چاشت از دور گردی در دامن کرد که اصلح ا... الامیر فروخ باشد سوار نزدیک شد و هلهله کنان بشارت نصرت داد و سرعلی بن عیسی بن ماهان از تو بره فرا لشکریان انداخت و سر بشارت داد که لشکر امین شکسته شد به کشتن علی و پراکنده شدند طاهر به مامون مژده داد و عرض کرد نگفتم که زیج بر غلبه شما حکم داره؟ اگر گوش نمی کرد می تا قیامت اسف وپ شیمانی بدرقه راهمان بود مامون طاهر در آغوش گرفت و از کاخ به زیر آمد و به سپاهیان مژده نصرت داد و کار مامون یوما بعد یوم بالا گرفت (الفرج بعدالشدہ، 1388: 248).

باری مامون با لشکرکشی برادر خویش امین را می کشد و یراو را برایش می آورند درحالی که در باغی در شادیخ شاپور و یا در توراب طوس بود خوان درخواست پس از خوردن و فراغت از الکل و شرب گفت: هیچ خوانی گوارتر از این خوان نبود که من بر امین پیروز شدم و صدقه داد درویشان را. ببینید برای برادرکشی اش صدقه می دهد گویی هند را فتح نموده است آری، چنین است رسم سرای سپنج.

گهی زهر با آوردگاه گنج جالب تر آنکه هرگاه مامون به یاد امین می افتاد چند بیت شعر درمذح کشندگان و پیروزی بختی خود می سرود، چنانکه در داوین عرب مضبوط است.

4-8- کشتن فرزند ناتنی

یکی دیگر از انواع خویشاوندکشی کشتن فرزندان است که پدرش شخص دیگری بوده است امیری از امر او یاشاهی از شاهان و یا وزیری از وزرای بزرگ. ماجرا از این قرار است که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه پس از جنگ های متوالی با مغولان در آخرین نبردش در کنار رود سند، مغلوب مغولان شد و مجبور شد از سند بگذرد پس از گذشتن از رود سند دوباره با سپهسالاران و یاران و باقی مانده لشکر دیرین به هم پیوست و از این به بعد تمام درگیری های سلطان جلال الدین خوارزمشاه با مغولان از نوع شبیخون و جنگ های چریکی بود چرا که سلطان جلال الدین دیگر لشکر انبوهی نداشت که بتواند در برابر مغولان صف آرایی کند اصل ماجرای مزبور نیز از این جا رقم می خورد که چون سلطان محمد خوارزمشاه نیشابور را به قصد فرار از جلو لشکر مغولان ترک گفت هر چند فرزند جلال الدین و دیگر پسرش علاء الدین اصرار ورزیدند که پدر در برابر مغولان بایستد و آشکون پناه برد و سرانجام پس از دو سال غربت و تنهایی دق کرد و مرد

اما دو فرزند سلطان محمد جلال الدین و علاء الدین پس از فرار پدر از یکدیگر کدورت یافتند و علاء الدین با برادرش جلال الدین قهر کرد و با لشکر خود راهی کرمان شد و سلطان جلال الدین هم با مغولان می جنگید و هم درعین حال از حمله و حلقه محاصره آنها می گریخت سلطان علاء الدین با سپاهیانش راهی کرمان شد و پیش براق حاجب آمد براق حاجب مادر علاء الدین را که از سلطان محمد طلاق گرفته بود به همسری برگزیده بود براق با دیدن سلطان علاء الدین ظاهرا روی خوش نشان داد و از او پذیرایی کرد و این کارش مورد ستایش و تمجید مستوره خاتون مادر سلطان علاء الدین قرار گرفت مستوره خاتون فرزندش علاء الدین را مورد نوازش و توجه قرارداد و باعث شد تا روابط بین براق حاجب و فرزندش سلطان علاء الدین گرم شود اما براق حاجب تظاهر به دوستی و خیرخواهی می کرد و در واقع براق حاجب را یک مزاحم و سنگ سرراه می دانست از طرفی می اندیشید که بودن علاء الدین با لشکرش در کرمان تهدیدی ست برای او چه اگر علاء الدین مخفیانه با مادرش مستوره خاتون همدست می شدند می توانستند بخشی از لشکر براق حاجب را طرفدار خود سازند و با پیوستن آنان به لشکر علاء الدین کاربر براق حاجب سخت می شد و در آن صورت مجبور به ترک کرمان می گردید و در واقع از سلطنت و حکومت جنوب شرق ایران که مرکزش کرمان بود خلع می گردید بدین جهت براق برای شکار به کوههای اطراف کرمان رفته بود و علاء الدین راباسپهسالرانش به شکارگاه دعوت کرد براق درشکارگاه با چند تن از کماندارانش قرار گذاشته بود که علاء الدین را از پشت تخته سنگها و درختهای دامنه کوهسار هدف قرار دهند و ظاهرا صحنه را طوری طراحی کرد که چند تن از دشمنان قصد جان او و علاء الدین کرده اند و به همین وقتی کماندارانش علاء الدین را هدف تیرهای جانگزای خویش قراردادند به تاخت از صحنه دور شد و به اطرافیانش دستور داد که صحنه را ترک کنند در این ماجرا سلطان علاء الدین کشته شد و چند تن از همراهانش از جمله پسر عمه اش بنام شهاب الدین، عمش نیز زخمی و سرانجام کشته شد.

کشتن خویشاوندان نا تنی انگیزه های گوناگون داشته و این ماجرا خوف از کودتا و جایگزین شدن قدرت دیگر و نیز پیوستن مادر به فرزند و کسب قدرت چنین اتفاقی را رقم زده است.

در تاریخ کرمان در سلسله های گوناگون حاکم بر جنوب شرق ایران از آنجا که کرمان مرکز فرمانروایی و قدرت بوده است این نوع خویشاوندکشی ها را خان ضبط و ثبت نموده اند از جمله کشته شدن برادر سلطان منصورمشهور به قهرمان گرز هفده من برادر سلطان منصور در ارگ اردشیر (قلعه اردشیر که اکنون خرابه های آن بر فراز کوه خودنمایی می کند و پی های آن از سنگ و ساروج درست شده است که مرکز حکومت او بوده حکم می رانده است همسراین امیر " تاج النساء " و یا " تاج الدین دیبا " به او مظنون می شود او از میان محافظان همسرش یکی را بر می گزیند تا ببیند همسرش با کدام یک از زنان درباری مرتبط است پس

از آنکه مساله برایش مکشوف و داشتن ارتباط محرز می گردد خاتون درصدد قتل شوهر بر می آید بهتر است بقیه ماجرا را از قلم شیوا و شیرین محمد بن ابراهیم صاحب تاریخ، سلجوقیان و غز در کرمان بخوانیم:

چون بر خاتون شیفتگی و دلباختگی امیربه مستوره خاتون ملقب به زینت دیباج مکشوف و محرز گردید تنور حسادت از هیزم شک و رقبه مشتعل گردید به امرخاتون به چهل کنیز هاون داده شد تا شب هنگام به قصد ساییدن زعفران و مشک صدای کوفتن حفران و نقابان را که به حاکم نشین مشغول زدن نقب بودند مختلفی کنند آتش حسد خاتون را بدین بسنده نداشت و به دستور اوده کنیزک به هنگام خواب ناگهان بر امیر هجوم بردند و بیختین او را به تنگی بفشردند سلطان بر اثر این عارضه طاری غش براومستولی شد کنیزک ها فرصت را مغتنم شمردند و با گلوله ای پشمین و کرکین دهان او را بینباشتند و او را خبه (خفه) کردند (سلجوقیان و غز، 1353: 162).

به امرخاتون جنازه شوهرش را به چل تنان که مقبره اشراف بود بردند و به خاک سپردند و فرزند "حسام الدین کبیر" معروف به دره را به جای او به فرمانروایی برگزیدند.

4-9- کشتن نادر توسط "عادل خان افغان" (عادل شاه)

عادل شاه پسر دایی نادرشاه بود و بارها مورد تایید و اقبال نادر قرار گرفته بود مخصوصا در جنگ نادر با عثمانی، عادل خان از خود رشادت ها نشان داد چنانکه از نادر نشان شجاعت و دلیری گرفت و در دشت مغان هنگام تاجگذاری نادراز مقربان و نزدیکان نادرشاه بود و یکی از کسانی بود که پس از تاجگذاری نادر تقدیم داشتند رسم بر این بود که پس از تاجگذاری اطرافیان و طلا و گلاب ناب در جام های مخصوص تقدیم شاه می کردند نادر پس از تسلط بر گستره ایران زمین و آرامش بخشیدن به غرب ایران به سوی اصفهان حرکت کرد تا کار محمود افغان و برادرش را یکسره کند آخرین اردوی نادرشاه در میمه نزدیک اصفهان بود در میمه پیش قراولان و نقیبان لشکر جز آوردند که محمود از راه مورچه خورت عازم اهواز است نادر فرصت را غنیمت شمرد و با سرعت هر چه تمام تر لشکر خود را سرو سامان دادوبه مورچه خورت تاخت در نزدیکی مورچه خورت بین سپاه نادر و محمود افغان جنگ بسیار سختی رخ داد که سپاه محمود افغان شگست سختی خورد و تارومار شد و محمود با چند تن از سپهسالاران خودب سختی از معرکه جان به در برد و به سوی هرات بازگشت و فهمید که دوران حکومت او سرآمده است چرا که نادر دیگر شاه سلطان حسین صفوی ست عنصرنیست که با او درمسالمت درآید و از او بترسد. آری پسر پوستین دوز مشهدی یعنی نادر بر محمود افغان پیروز شد اما دنباله داستان خویشاوندکشی عادل شاه را پی می گیریم.

نادر پس از شگست محمود افغان به اصفهان آمد و مورد استقبال بزرگان اصفهان قرار گرفت اصفهانی ها ازاینکه نادر محمود افغان را از مملکت ایران بیرون رانده و لشکرش را تارومار کرده است بسیار خوشحال بودند

و برای نادر طاق نصرت بستند نادر چند روز در اصفهان در چهل ستون توقف کرد و دستورداد منظره جنگ کرنال را که یادآور جنگ او با محمدشاه گورکانی پادشاه هندوستان بود بر دیوار شرقی تالار چهلستون نقاشی کنند این کار را محمدکاظم یزدی نقاش باشی صفویان عهده دار شد که هنوز این نقاشی هنرمندانه بر دیوار تالار کاخ چهلستون خودنمایی می کند باری نادر از اصفهان بسوی یزد و کرمان حرکت کرد و چون خبر نزدیک شدن نادر به کرمان به حاکم کرمان "دریا قلی بیگ" رسید همه ما یحتاج سپاه نادر را تا ادویه جات آشپزخانه شاهی را آماده کرد و در باغین و یا به قولی در دهی بالای باغین به نام سعدی یا سعدین به حضور نادر رسید نادر دو، سه سال پیش تر دریاقلی بیگ را دیده بود اما در آن زمان لاغر اندام و نحیف و رخسارش به زردی متمایل بود اما در این شرفیابی دریا قلی بیگ تنومند و سرخ و سپید شده بود درحالی نادر از مرض شقاق و بواسیر و یبوست مزاج بسیار رنج می برد و رخسارش به زردی می زد سفرهای پیاپی او و بودن روزها بلکه ماه ها بر پشت اسب، اسافل اعضای او را آزرده ساخته و به اصطلاح اعصابش را کاملا خرد کرده بود به همین جهت بی علت بهانه می گرفت و حکم اعدام خویشاوندان و اطرافیان را صادر می کرد. دریا قلی بیگ که اصالتا مشهدی و به روایتی از اهل افشار و از خویشان نادر بود در این سفر و شرفیابی به بلایی عجیب دچار شد وقتی نادر، دریا قلی بیگ را دید با آنهمه احسان و محبت و پیش کش دریا قلی بیگ به جهت صعوبت مرض و سختی بواسیر و شقاق و یبوست مزاج، نادر آشفته خو و بسیار بدخلق شده بود بهتراست بقیه داستان را از زبان میرزا مهدی خان استرآبادی بشنویم و بخوانیم.

رای عالی به سفر و عدم اقامت در اصفهان مصمم گردید و موکب همایونی به صوب دارالعباد یزد حرکت نمود هر چند نفس الدین علاء (پزشک مخصوص نادر) ذات همایونی را به حضراشارت می نمود رای همایونی طالب سفر بود و از قضای آسمانی مداوای مزاج نفیس و فخیم شاه با انواع ملاحم و ادویه مستصعب می نمود لقبای امر همایونی را مطاع دانسته و به صوب خورسگان که نخستین منزل و اتراق به صوب دارالعباد یزد است با لشکر حرکت نمودند حاکم یزد رضی الدین اسد معروف به این موید تاسه منزل به پیشباز موکب همایونی آمد و قربانی بی حد و حصر شد.

مزاج شاه در دارالعباد اندکی سکون و تلطیف یافت بدین جهت امر صادر شد که پنج هزار دینار به سادات و مساکین یزد هبه و صدقه کنند (تاریخ یزد، 1377: 432).

نادر از یزد طی سه هفته خود را به سعدین و باغین می رساند اما به جهت حال و وضع خشکی مزاج و خون ریزی اسافل اعضای او رو به وخامت می گذارد و این امر موجب بدخلقی بیشتر نادر می شود به گونه ای که ندما و نزدیکان و نقیبان لشکرجرات حضور در برابر نادر را به خوبی نمی داند تنها میرزامهدی خان استرآبادی منشی و دبیرمخصوص با طبیب نادر همیشه در حضور و ملتزم رکاب بودند گرچه میرزامهدی خان هم چند دفعه شدیداً مورد عتاب و سرزنش نادر قرار گرفت اما این دبیره احوال مزاج نادریه خوبی آگاه بود.

باری نادر باخستگی و کوفتگی هر چه تمام و در بخشی از مزاج مریض و نحیف خود که نتیجه لشکرکشی های مداوم او بود و چه بسا هفته ها نادر بر پشت زین اسب در فراز و نشیب بیابانها و کوهساران راه پیموده و به توصیه های مکرر طبیبش وقع و توجهی نکرده بود به باغین رسید و از بخت بد حاکم کرمان که اگر غذاها و نعمت های بهشت را هم برای نادر می آورد باز هم از خشم و غضب نادر در امان نمی ماند دریا قلی بیگ به امید عاطفت و عنایت شاهانه به حضور نادر رسید مورخان از جمله باستانی پاریزی همه خشم و بدرفتاری نادر را در سه چهار سال آخر سلطنت وی معلول مریض بودن وی می داند و بس به گفته این مورخ معلوم است که نادر با پیوست مزاج و درد بواسیر خونی و شقاق که هر آدم خوش بینه و خوش حوصله ای را به بستر می اندازد و به ناله و در دوامی دارد در چنین حال و وضعی با اطرافیان و از دریای قلی بیگ که به استقبال او آمده بود چه رفتارخشونت آمیزی می توانست داشته باشد و باید بر این حس حسادت را نیز افزود چرا که نادر، دریای قلی بیگ را دو سه سال پیش نحیف و لاغر و زرد و مردنی دیده بود و حالا چاق و سرحال می بیند اینجاست که کاسه صبر نادر لبریز می شود و از دریا قلی بیگ علت بهبود و سلامت او را می پرسد و او توضیحاتی می دهد که خشم نادر طبعاً بر اثر آن توضیحات دو چندان می شود و با آنکه دریا قلی بیگ نهایت بندگی و کمال خدمت خود را به ظهور رسانیده بود میرزامهدی خان عاقبت سوء و وخیم و بسیار فجیع و خطرناک او را چنین رقم زده است.

ذات اقدس همایون از " تمحمج " دریای قلی بیگ به غضب می رود و با تازیانه بر سراسب دریا قلی بیگ می کوبد و او را از پیش خود دور می کند و از قضای سوء و بخت کیوان صفت و منحوس دریای قلی بیگ فرمان همایون به منتر کردن آن بیچاره صادر می گردد فراشان بدون فوت وقت در حضور نادر، دیوار خانه خواجه رضی الدین کدخدای باغین را سوراخ کرده و آن را منتر می کنند.

نادر حکومت کرمان را به یکی از سرداران خویش می سپارد و بزرگان کرمان از خشم نادر به کوهها و وادی های اطراف کرمان می گریزند نادر پس از توقفی کوتاه از راه راور به طرف خراسان و کلات نادری رهسپار می گردد بزرگان و سرکردگان لشکر نادر که بعضاً افغانی بلوچ و ترک و ترکمن بودند از رفتار بسیار نابهنجار و هول انگیز نادر از او بیمناک و نتیجتاً یا درصدد فرار بر می آیند و یا با تمارض از اردوی نادر فاصله می گیرند که اغلب مورد تبیه و خشم نادر قرار می گیرند درد و منزلی کلات احمدخان افغانی که از خویشان نزدیک پدر نادر بود با عادل خان که بعدها عادل شاه نامیده شد همدست می شوند و مصمم به قتل و نابودی نادر می شوند این دو از اردوی نادر فاصله می گیرند و پیکی نامزد می کنند و چند تن از یاران خود به بیرون از اردو و ت قریبا به یک فرسخی فاصله با اردو فرا می خوانند.

عادل شاه برای همدستان خود در دل شب تیره صحبت مختصر می کند و گوشزد می کند که با این وضع همه مادر خطریم و عن قریب با این خشم و غضب نادر خود و خانواده مان نابود می شویم سپس می

گوید اگر امشب بگذرد و فردا در حرکت کند و وارد کلات شود هیچ کس قادر به حمله و کشتن او نیست بنابراین باید امشب فرصت را غنیمت بشماریم و به چادر نادر حمله کرده و در خواب کار او را ساخته و یکسره کنیم همدستان و جمع شدگان صحبت عادل شاه را تایید می کنند و هم قسم می شوند که نگذارند کسی از ماجرا بو ببرد احمدخان افغانی و عادل شاه دو نفره این مامریت خطرناک را برعهده می گیرند و شش سرباز نگهبان آن شب را که اطراف سرا پرده و چادر بزرگ نادر کشیک می دادند با سکه های ضرب ضرباخانه خود نادر می خزند و به نهرکدام پانصد اشرفی نقدا تسلیم می کنند در آن شب ستاره زن ارمنی نادر در چادر و در کنار نادر بود احمدخان و عادل شاه کفش نمیدین می پوشند و بندهای ابریشمی چادر و خرگاه نادر را با کارد می برند و خنجر به دست وارد چادر شده و به سراغ نادر می روند ستاره زن مسیحی نادر را تهدید نموده و مجبور به سکوت می کنند در این لحظه نادر از خواب می پرد و دست به تبر زین خود می برد اما پیش از هرگونه دفاع و حمله ای خنجر تیز احمدخان و عادل شاه خویشاوند پدری نادر در گلوی نادر فرو می رود و کار او را می سازد چنددقیقه بعد سر از تن جدا شده نادر را احمدخان افغانی و عادل شاه بر فراز چادر نادر می آویزند و صبحگاهان سربازان و لشکریان نادر با کمال تعجب می بینند که باد صبحگاهی سرآغشته به خون نادرشاه را بر فراز خیمه و خرگاه اوتاب داده و موهای آغشته به خون سرنادر با باد صبحگاهی بر پیشانی و چهره اش تاب می خورد آری:

شبانگه به سرقصد تاراج داشت سحرگه نه تن سرنه سرتاج داشت

میرزا مهدی خان این فراز از کشته شدن نادر را چنین بیان می کند:

احمدخان افغانی ابدالی و عادل خان المستمی به عادل شاه مجتمعا چشم احسان و نیکی و عطوفت بر بسته و با دلی پرکین و خنجر زهرآگین کشیک چی و سربازان مدافع سرا پرده را که به حطام دنیوی فریضه شده بودند کنار زده پا بر پهلوی ستاره بیگم معشوقه ذات همایونی گذاشته و روح پر فتوح وی را و غبار غم بر فرق و چشم سربازان و لشکرگاه شاه می افشاند و لشکری انبوه کجراد منتشر و چونان قلادات و شوات بی شبان می شوند (دره نادر، 1382: 492).

باز هم چنانکه از متون تاریخی از اخبار دره نادره معلوم می شود که این خویشاوند (در اینجا پسر دایی) است که باعث مرگ و نابودی خویشاوند قدرتمند خویش می شود یک نفر مانند احمدخان افغانی ابدالی که تنها رئیس یک طایفه یا قبیله بوده است وقتی در پرتو قدرت نادر که به قدرت می رسد و جزء خاصان و سپهسالاران نادر در می آید به جای آنکه با صبر و حوصله با ولی نعمت خویش برخورد کند و یا در صورت احساس خطر میدان را ترک گوید یعنی به هرات یا سرزمین دور دستی فرار کند اما دستش را به خون ولی نعمتش نادرشاه آلوده نکند تنها خدمتی که احمدخان ابدالی به نادر بعد از کشته شدنش انجام داد این بود که نادر بر اثر بدرفتاری های آخر سلطنت، دشمنان و بدخواهان بسیاری پیدا کرده بود احمدخان

ترسید که ستاره همسر ارمنی نادر و وابستگانش اسیر و یا پایمال دشمنان نادر شوند به همین جهت آنها را صبح علی الطلوع با محافظان قوی و سلحشور رهسپار کلات نمود میرزامهدی خان این مقطع و ماجرا را چنین بیان می کند:

و چون احمدخان از تجلد و تعسف برخی از بدخواهان سلطان آگاه بود و دریافت که حرم نادری دستخوش ظلم و بی حرمتی و احیانا قتل واسر برخی قرار خواهد گرفت آنها بر کجاوه های محصور و محفوظ به سربازان مطیع و هواخواه قبیله خود با تعاطف علی الطلوع راهی کلات نمود تا از چشم زخم زمانه و طوفان حوادث محفوظ بمانند:

وعلی الرجال فی نوائب الدهر حتم بان یحفظوا سوا سوا المحارم

(دره نادره، 1382: 463)

4-10- برادر کشی فرزندان چنگیز

پس از آنکه سپاه چنگیز مملکت ایران را "پی سپر" (پای مال) اسبان پاکوتاه خود نمودند تولی فرزند بزرگ چنگیز که در حمله به ایران قرار بود از شمال دریای خزر بگذرد و از غرب دریای خزر خود را به چنگیز برساند "قابقای" فرزند دیگر چنگیز مامور گرفتن نیشابور شد در حالی که چنگیز پشت دروازه های بخارا بود گرچه چنگیز در دشت "قاب چای" فرزندان خویش از جمله "تولی" و "قابقای" را جمع کرده بود و سفارش کرده بود که متحد باشند و از تفرقه دوری کنند مثل معروف چنگیز که چند تیر را به فرزندان داد تا یکجا همه را با هم بشکنند و آنها نتوانستند اما شگستن یک تیر برایشان آسان بود مربوط به همین گرد هم آمدن چنگیز با فرزندان بیش از سقوط بخارا است چنگیز بخارا را گرفت و سپس بسوی نیشابور به راه افتاد پیش از ورود چنگیز به نیشابور "قاب قای" نیشابور را تصرف کرده بود و بر خرابه های نیشابور جوکاشته بود. "قاب قای" از نیشابور به سوی دشت مغان حرکت کرد و بین او و تولی کم و بیش کدورت و نقاری پیدا شده بود چرا که چنگیز اسب سیاه خود را به قاب قای داده بود و این کار بر تولی گران آمده بود چرا که فرزند بزرگ بود به هر حال تولی و قاب قای در دشت مغان به یک دیگر پیوستند و بر طبق آداب مغولان، آتش بسیاری همچون سده افروختند و پس از می گساری با مشعل های فروزان از ذل آتش گذشتند و سه روز برای فتح و پیروزی شان جشن گرفتند سپس نامه چنگیز توسط پیکی سریع السیر به آنها رسید و تکلیف و وظیفه هر کدام در نامه معین شده بود بر اساس فرمان چنگیز تولی مامور حرکت به طرف قونیه شده بود و قاب قای برای تهیه علوفه زمستانی برای سپاه بزرگ چنگیز قرار بود که زمستان را در تبریز و اطراف آن بگذراند و در خدمت پدر باشد آتش حسادت در دل قاب قای به دو علت شعله ور شده بود یکی آنکه چنگیز به تولی

ماموریت نظامی داده بود و در صورت فتح و پیروزی ترکیه آسیا و اوپا (ترکیه به ترکیه، آسیا و اروپا) تقسیم می شود و دست یافتن بر "ارزنه الروم" "میافارقین وقونیه" تولی ابهتی می یافت و بعد از چنگیز در بین سپاه مغولان که از دشت قاب چای و هند تا دریای مدیترانه پخش شده بودند مقام دوم را می یافت و افزون بر این قاب قای مجبور به اطاعت از فرمان های تولی می شد بدین جهت قاب قای با چند تن از دوستان و نزدیکان خود همدست شد و قرار بر این شد که پیش از حرکت تولی به طرف آسیای صغیر به هر نحو که شده کار او را بسازند و نابودش کنند به همین جهت مشورت کردند و هر کدام برای بر انداختن تولی راه و طریقی پیشنهاد کردند سرانجام قاب قای با همسر تولی که از قبیله "تومان" بود و هم قبیله بودند همدست شد و تولی را مسموم کردند بزرگان مغول رسمشان این بود که در صبحانه یک فنجان "ترنجبین" می نوشیدند. یک روز صبح همسر تولی در ظرف چینی ترنجبین او زهر ریخت و تولی بیخبر از همه جا ترنجبین را در سرجره چنانکه رسمشان بود نوشید و عصر همان روز مرد قاب قای برای آنکه او مرود با همدستی یاران همسر تولی همان شب وفات تولی در خواب خفه کرد و چنگیز چنانکه شاید و باید به علت مرگ تولی دست نیافت.

11-4 - خویشاوندکشی در سلسله سلطنتی

بارزترین و فجیع ترین خویشاوندکشی به صورت پی در پی در سلسله زندیه رخ داده است کریم خان، جوانمرد، بردبار و متواضع بود و چنانکه می دانیم دوست نداشت او را پادشاه بخوانند بلکه می گفت من وکیل مردمم به همین جهت او را وکیل الرعایا می خوانند یکی از اشتباهات و خطاهای بارز کریم خان این بود که برای پس از خود جانشین و ولیعهدی تعیین نکرد اگر کریم خان بر مساله ولایت عهدی و جانشینی پس از خودش تاکید کرده بود و از جهت سیاسی به اصطلاح این امر جانشینی پس از خود را جا انداخته بود. خاندان زند به مصائبی که پس از کریم خان بر سر جانشینی او رخ داد به ظهور نمی رسید و مملکت ایران شاهد تشمت و پراکندگی سران خاندان زند و نتیجتاً درگیری شدید بین آنها نبود پس از فوت کریم خان، گروگان های سیاسی از جمله آقامحمد خان پایتخت حکومت یعنی شیراز را رها کرده و به دنبال سرنوشت خودشان رفتند در میان این گروگان ها، آقامحمدخان قاجار از همه موذی تر، سیاسی تر و خطرناک تر بود او باتمام وجود دشمن خاندان زند بود. نوشته اند در کودکی هرگاه به عمارت سلطنتی کریم خان راه می یافت و یا او را به حضور می طلبیدند با قلم تراش قالی های عمارت کلاه فرنگی را می برید سرانجام کریم خان به بستر بیماری افتاد آقامحمدخان با عمه اش "گلشاد خاتون" قرار گذاشته بود هرگاه کریم خان مردم بر بام آشپزخانه عمارت کلاه فرنگی کمی هیمه روشن و دود کند تا فرزند برادرش از مرگ شاه با خبر شود همین طور هم شد کریم خان اواخر شب جان داد و "گلشادخاتون" بر بام کاه گلی مطبخ آتش روشن کرد

برادرزاده اش که قبلا وسایل سفر به شمال ایران را آماده کرده بود و آماده خیردادن عمه اش بود بر اسب رهوار خویش سوار شد و شیراز را بسوی ایل قاجار ترک گفت آقامحمدخان فرزند محمدحسن خان قاجار بود که پدرش در جنگ با سپاهیان نادر و زندیه کشته شد و عادل شاه گروهی از خاندان زند از جمله آقامحمدخان را که در آن روزگار شش سال بیشتر نداشت خواجه کرد و از مردی انداخت این کودک بعدها بزرگ شد و در تهران قدیم به مدرسه علمیه رفت و چند سال علوم حوزوی و قدیم را آموخت و در عین حال چون برخاسته از ایل قاجار بود درسواری و تیراندازی مهارت داشت و اسب سواری و داشتن مهارت‌های رزمی جزو لاینفک خصلت‌های آنان بود آقامحمدخان به ایل قاجار رفت و برای جمع کردن نیرو و سرباز با برادرانش همدست شد آقا محمدخان روزبه روز بر قدرت و نفوذش اضافه می شد اما از آن سو پس از فوت کریم خان، جانشینان وی حسن علی خان، یاور علی، جعفرقلی خان (پدر لطفعلی خان) و شماری دیگر از بزرگان زندیه به جان هم افتادند و طی روزگاری کوتاه حدود پنج، شش سال هر کدام از چندماه تا یکی دو سال بر شیراز، لار، سی ریز، استهبانات و شهرهای جنوبی ایران و برخی از جزایر حکومت کردند و کاری جز خون ریزی، درگیری و کشتار نداشتند آخرین آنان جعفرقلی خان پدر لطفعلی خان بود که مردی بسیار نیرومند و قوی بود اما همراه این توانمندی و قدرت اندام قوی چندان استعداد نظامی و شجاعت و دلاوری نداشت و در دو، سه درگیری که با منازعان سلطنت داشت کم هوشی و کم بهره بودن او از فنون جنگی و نظامی آشکار شد و سرانجام بر اثر بی کفایتی و ترسو بودن در میدان نبرد و مشغول بودن دائم به عیش و نوش سرانجام یک شب دشمنان و مخالفانش که محبوس بودند درحالی که وی سرمست خفته بود بازندان همدست شدند و به سراغ جعفرقلی خان آمده و او را در خواب کشتند اما همین کشندگان جعفرقلی خان هم که از خاندان زند بودند نتوانستند بای کدیگر کنار بیایند و بینشان جنگ و ستیز رخ داد برطبق آمار تقریبی از خاندان زند بیش از دو سه هزار نفر از سرباز تا سپهسالار طی شش هفت سال درگیری کشته و نابود شدند و این خویشاوندکشی تا زمان زندیه به این حد نرسیده بود در هیچ یک از خاندانهای سلطنتی ایران تا آن روزگار خویشاوندکشی تا این حد رخ نداده بود جانشینان کریم خان بادرگیری های بی جا و خویشاوندکشی های بی مورد و بی علت آبروی کریم خان را بر باد دادند مورخین روزگار زندیه همه از بی ثباتی، بی کفایتی، کشتار و خون ریزی این خاندان که برخاسته از طوایف لر بین خرم آباد و بروجرد بودند اظهار شگفتی می کنند جانشینان کریم خان از فرهنگ و آداب و رسوم مملکت داری و مردم داری و سیاست و اقتصاد و دانش اداره کشوری پهناور همچون ایران، عاری و بی بهره بودند و این خویشاوندکشی های فردی و جمعی مکرر برخاسته و معلول همین بی تدبیری و بی دانشی و نهایتا بی فرهنگی آنان بود تنها در میان جانشینان کریم خان، لطفعلی خان زند از هوش و ذکاوت، اعتدال و آرامش روحی و روانی و دانش کافی برای اداره مملکت و داشتن بهره کافی از اطلاعات نظامی و فنون جنگی بویژه جنگهای چریکی، شخصی منحصر به فرد بود داشتن اندامی قوی و چهره

ای زیبا و خندان و درعین حال رئوف و مهربان و سلحشوری بی مانند در میدان جنگ از لطفعلی خان، شخصیتی افسانه ای و اعجاب انگیز ساخته بود به گونه ای که افزون بر خاندان زند دشمنان و منازعان او نیز دچار اعجاب و شگفتی می شدند افزون بر همه ویژگی ها و برتری های لطفعلی خان مردانگی و پی گیری او در قضیه قدرت و آبادانی خواهی وی رایکه تاز میدان مردانگی و بزرگی کرده بود اما متأسفانه به همین لطفعلی خان هم با اینهمه برتری از خویشاوندکشی برکنار نبود گویی خویشاوندکشی لازمه قدرت طلبی و سلطنت و فرمانروایی بوده است. تنازع و کشمکش قدرت ها بناچار درگیری فیزیکی پیش می آورد و معلوم است که در درگیری چیزی جز خون ریزی، کشتار، دعوا، سروصدا همه و همه و نهایتاً کشتار و نابودی پیش نمی آورد این مخصوص سلاطین و سلسله های ایران نیست در شق و غرب عالم در چین و ژاپن و روسیه و کشورهای عرب و ترک و دراروپا و آمریکا و دهها کشور کوچک و بزرگ دعوا بر سر تصاحب قدرت همیشه وجود داشته است در ایران چنانکه گفتیم خویشاوندکشی در سلسله زندیه بسیار برجسته، چشم گیر و تاسف انگیز است علت آن را نیز متذکر شدیم خویشاوندکشی در فرانسه بر اساس آماری که تاریخ نشان می دهد از همه کشورهای غربی بیشتر است.

در کشورهای عربی نیز فجاعت و شهامت نابود کردن وابستگان و خویشان از نکاتی ست که نباید از نظر دور داشت.

به هر حال لطفعلی خان که مظهر شخصیت و لطافت روح و آرامش روان بوده است چند قتل پرورنده زندگی اش را لکه دار نموده است یکی کشتن "حسام علی بیگ" که قبلاً در زندان پدرش بود و به همدستی چند نفر که همه خویشاوندان جعفرقلی بودند از زندان آزاد شده بود مادر لطفعلی خان با حسام علی بیگ خویشاوند پدری بود اما بر سر چراگاه و تیول باهم منازعه داشتند و در حیات جعفرقلی خان شوهرش کاملاً رابطه ها در لطفعلی خان و حسام علی بیگ تیره شده بود وقتی لطفعلی خان به قدرت رسید حسام بیگ رابه زمان مادربه زندان انداخت و سپس او را با دو نفر دیگر به نام های "علی خان لاری و حسن طیغم" به قتل رساند. در قضیه سفر کرمان توسط آقامحمد خان سرانجام خان زند پس از چهار ماه که کرمان سقوط کرد و به دست سپاهیان آقامحمدخان قاجار افتاد به بم گریخت اما حسنعلی خان سیستانی از ترس اینکه مبادا آقامحمدخان به برادرش که در کرمان به سر می برد صدمه ای برساند لطفعلی ذخان را که از طرف پدر با او خویشاوند بود در ارگ بم اسیر کرد و تحت الحفظ به کرمان به نزد آقامحمدخان قاجار فرستاد خان قاجار هم لطفعلی خان را کور کرد و پیاده با خود به تهران برد و پس از یکی دو سال حبس کشیدن او را کشت و در امام زاده زید دفن نمود روی هم رفته از طایفه زند بیش از پانزده تن از سران و سپهسالاران و حکام زند توسط یکدیگر کشته و نابود شده اند درست در وقتی که بیست سال پیش غرب انقلاب صنعتی کرده و روز به روز پیشرفت می کرد خاندان های سلطنتی و حکومتی ایران به جای آباد کردن مملکت و نظم بخشیدن به کشور

به فکر برادرکشی و خویشاوند نابود کردن بودند باری با کشته شدن لطفعلی خان زند بساط سلطنت زندیه درهم پیچیده شد و نوبت به خاندان قاجار رسید که دست کم از خاندان صفوی و زند و دیگران در بروز و ظهور قساوت و کشتار خویشاوندان نداشت.

4-12- خویشاوندکشی در سلسله قاجار

آقامحمدخان با همه بدی‌ها و خباثت‌ها و ونیرنگ‌ها و قساوت‌هایش، یک وجه ممتاز و یک مشخصه برجسته داشت که نمونه آن را در امیراسماعیل سامانی، یعقوب لیث صفه، سلطان محمود، مسعود غزنوی و لطفعلی خان زند و نادرشاه نیز می‌توان سراغ گرفت و آن نگاهداشت و حفظ حدود و ثغور مملکت و راندن دشمن و پیروزی قطعی و حتمی بردشمن بود آقامحمدخان در تمام جنگ‌هایی که با روسها کرده پیروز بوده است وی "کاترین" امپراتریس روسیه را از قلعه شوشی بیرون راند و جنان شکست سختی به لشکریان وی وارد کرد که تا شرق دریاچه آرال عقب نشست و بخشی از سپاه او که از روسیه عازم جبهه بودند به دستور کاترین حرکت نکردند چرا که نتیجه‌ای جز شکست و تار و مار شدن در آینده زمان برای آنها نمی‌دید در هر سه جنگی که روس‌ها با آقا محمدخان داشتند مغلوب بودند آقامحمدخان هیچ قدرتی بغیر از خودش را در ایران پهناور آن روز بر نمی‌تافت حتی شیوخ عرب و جزایر خلیج فارس به جدا از او می‌هراسیدند و فرمان‌های او را اطاعت می‌کردند نکته منفی و وجهه خباثت امیز شخصیت این خواجه تا جدار همان خویشاوندکشی او بود گرچه این خواجه تا جداره مردم هم رحم نمی‌کرد و همه رانو کرد و رعیت و خادم خود و لشکرش می‌دانست و بارها به فتحعلی میرزا (فتحعلی شاه) تذکر داده بود که اگر می‌خواهی پادشاهی کنی باید رعیت را گرسنه و نیازمند نگه داری بطوری که ده خانه نیازمند یک دیگ برای پختن شوربا باشند (تاریخ کرمان، 1355: 196).

وگرنه اگر رعیت شکمش سیرباشد اطاعت نمی‌کند و فرمان نمی‌برد و مالیات نمی‌دهد و لشکر معطل و تهی دست می‌ماند و وقتی چنین شد و لشکر ضعیف گردید سررشته حکومت از دست شاه بیرون رفته و سقوط می‌کند به همین جهت کمال قساوت و سخت‌گیری را در برخورد با رعیت و حتی سربازان به خرج می‌داد.

4-13- خویشاوندکشی آقامحمدخان قاجار

خویشاوندکشی و البته نابود کردن این خواجه تا جدار ویژگی‌هایی داشته که مخصوص خود او بوده است و از این جهت می‌توان او را با رضاخان مقایسه کرد این خواجه فرمانروا حتی به برادران خودش نیز رحم نمی‌کرد گرچه سه برادر او همیشه مطیع او امر او بودند و ابراز دوستی و برادری و علاقه و محبت نسبت به

او می کردند اما خان خواجه از دو چیز رنج می برد یکی آنکه در میان برادران به خواجگی سرافکننده بود چراکه عادل شاه به دیگر برادران آقا محمدخان شش را به جلااد سپرد و جلااد در یک چشم به همزدن خصیتین او را بیرون کشید و خون زیادی از جای بیرون کشیدن بیضه ها به راه افتاد خواجه محمد بی هوش نقش زمین شد و پس از به هوش آمدن دقیقا نمی دانست که چه بلایی بزرگی بر سر او آمده است اما با گذشت زمان فهمید که رجولیت و مردی خود را از دست داده است قیافه اش کم کم عوض شد و چهره اش خواجهگانه شد شکمش بالا آمد و صدایش تغییر کرد و زنانه شد چنانکه خودش از این امر رنج می برد سالها گذشت و آقا محمدخان پس از درگذشت کریم خان به شمال آمد و در میان ایل قاجار برای خود نیرو جمع آوری کرد و چیزی حدود پنج هزار سرباز به او پیوستند.

خواجه برای پیشبرد اهداف خود نخست استرآباد را تصرف کرد و حاکم آنجا را فراری داد و سپس با تعقیب او توسط پیش قراولان سپاه خود "آقابگ" حاکم استرآد و حومه را با برادرش سر به نیست کرد آقا بیگ از خویشان نزدیک مادر وی بود این نخستین خویشاوندکشی او بود وی برای گسترش بخشیدن به فتوحات خود عازم تهران شد. تهران در آن روزگار آبادی کوچکی بود که یک راه کالسکه رو آن رابه ری و بارگاه حضرت عبدالعظیم حسنی پیوند می داد خواجه فرمانروا تهران را محاصره و در مدت کوتاهی به تصرف درآورد بزرگان تهران که بیشتر تاجرپیشه و ترک و تا اهل شمال بودند از ورود آقامحمدخان و تسلط او بر تهران اصلا راضی نبودند و دل خوشی نداشتند آقامحمد خان این نکته را دریافته بود و برای آنکه برای همیشه از آنها زهرچشم بگیرد دو سه تن از بازاریان را که سردسته مخالفان و معترضان بودند در دیگ روغن جوشان انداخت. او حيله گر عجبی بود نخست وانمود کرد که این تاجران خوار و بار و روغن را می خواهد مورد تفقد و دلجویی قرار دهد آنگاه دستور داد فوری دو دیگ بزرگ روغن آماده کرده و بجوشانند سپس به فراشان دستور داد دو تاجر خطاکار و معترض را حاضرکنند و پس از احضار خطاهای آنها را برشمرد و بدون فوت وقت هر یک را در دیگی جوشان از روغن انداخت و نفس ها را در سینه ها حبس کرد یکی از این تاجران از دوستان نزدیک آقامحمدخان بود چرا که سالها پیش وقتی این خواجه در تهران درس حوزه می خواند بارها به دکان این تاجر آمده و از او روغن و سایر مایحتاج خود را خریداری کرده بود. او حق نمک و دوستی و رفت و آمد و خویشاوندی را افسانه می پنداشت ماجرای زیر که برداشتی از چند تاریخ دوره قاجار است خویشاوندکشی و قساوت قلب او را به خوبی نشان می دهد آقا محمد خان برادر بزرگ خود " محمد آقابگ " را که سلحشور، مطیع و دوست دار و حتی فدایی او بود حاکم تهران قرارداد و دوباره برای نظم و نسق بخشیدن به حوزه فرمانروایی خود و گسترش دادن آن به استرآباد بازگشت و چون آوازه قدرت او در همه ایل قاجار پیچیده بود و علاوه بر این باسخت گیری، مستوفیانش مالیات هنگفتی از کشاورزان شمال و رعیت بیچاره گرفته بودند توانسته بود نیروی نظامی خود را دو چندان کند دقیقا معلوم نیست که او چرا به

خویشاوندان خود به اندک چیزی مظنون و بدگمان می شد چنانکه در همین سفر عمومی خود را که حدود هفتادسال داشت به جهت بی اعتنائی و کوتاهی در جمع مالیات ازایل " قابجوی " یکی از شعب ایل قاجار، به فلک بست به طوری که همه می پنداشتند عمویش از بارش چوبهای تر فراشان جان به درنخواهد برد عمومی بیچاره دو، سه ماه به بستر بیماری افتاد از آن به بعد همه دریافتند که با چه فرمانروای قسی قلبی طرف معامله هستند به همین جهت بی چون وچرا فرمان های او را اجرا می کردند.

دو برادر دیگر آقا محمدخان به نام "محمدحسین خان" و "تقی بیگ قراجلو" همیشه ملتزم رکاب و همراه خان خواجه بودند اما خواجه با بهانه های مختلف آنها را تحت بازجویی قرار می داد، آنها کم کم دریافتند که برادر فرمانروا و مطلق العنا نشان به آنها نظر خوشی ندارد و ممکن است روزی در دام خشم و فریب او نابود شوند بدین جهت به دنبال بهانه ای می گشتند تا با خانواده شان از حوزه حکومت برادر دور شوند متاسفانه کار دیر شده بود و خان خواجه در جنگ با شاهرخ سوم تنها بازمانده ایل و خاندان انشلور که کور بود و برخراسان فرمان می راند شاهرخ راشکست داد و از او جواهرات نادر را جویا شد و طلب نمود شاهرخ از ترس بخش مهمی از جواهرات نادری را تقدیم آقا محمد کرد اما خواجه تا جدار می دانست که آنچه شاهرخ تقدیم او نموده همه جواهرات نادری را از شاهرخ بگیرد حریف شاهرخ کور نشد عجا فرمانروایی کور از جواهر چه سودی می برد و آدمی چقدر درنگه داشت و تصاحب جواهر حریص است. باری به دستور خواجه تا جدار عمامه ای محکم بر سر شاهرخ کور بستند و آن را مانند تنوری گرد بالا آوردند که مثلا می شد یک من خاک یا خاکستر در درون عمامه پیچیده ریخت سپس به شاهرخ گفت اگر بقیه جواهرات از جمله کوه نور را تقدیم نکنی دستور می دهم خاکستر داغ همراه با آتش در درون دستار بریزند و یا با سرب داغ و ریختن آن در درون عمامه از تو پذیرایی می کنم. شاهرخ ابتدا مقاومت کرد و انکار نمود که از جواهرات نادری دیگر چیزی در خزانه او نیست، ما وقتی یک بیلچه خاکستر داغ همراه با خرده های آتش بر سراو و در میان دستار او ریختند دریافت که خواجه تا جدار با کسی شوخی ندارد علاوه بر این دستور داد سرانگشت های شاهرخ را در سرب مذاب بگذارند تا بفهمد که بعد از خاکستر و آتش سرب داغ در دستار او می ریزند اینجا بود که شاهرخ تسلیم شد و لب به سخن گشود و به فراشان خود دستورداد تا بروند و از آنجایی که شاهرخ می گوید کوه نور و سایر جواهرات مخفی شده را بیاورند و تقدیم خواجه تا جدار کنند.

اما برادران آقامحمدخان به سفارش مادرشان دراسترآباد ماندند و مادر قول داد که نزد فرزندش خواجه تا جدار که برادر بزرگ آنها بود از آنها شفاعت کند و جان و مال و خانواده آنها را محفوظ و محروس نگه دارد. برادران نیز به گفته مادرشان در استرآباد ماندند اما آقامحمدخان تصمیم خود را گرفته بود چرا که بویی از محبت و احساس برادری در وجود او نبود و حرفهای مادرش را به ظاهر قبول و اظهار القیاد، تسلیم و محبت

نمود اما با برادر رفتارش توأم با تظاهر بود و آنها در نهانخانه ذهن او، کینه و دشمنی بی سبب او را نسبت به خود و حتی خانواده خود می دیدند.

سرانجام خواجه تا جدارحریف خودخواهی، حسادت و کینه توزی خود نشد و دنبال راهی برای نابودی برادران می گشت او این راز با " قوچارزی " که از بزرگان قبیله و از دوستان دیرین پدرش محمدحسن خان قاجار بود در میان نهاد و می دانست که او هرگز راز او را فاش نخواهد ساخت چرا که در صورت فاش شدن راز، بی چون و چرا جان "، قوچارزی و خانواده اش در معرض فنا و نابودی قرار خواهد گرفت و تازه خواجه در چنین مواقع و مواردی پیش از کشتن شخص خطاکار را بسیار شکنجه می داد. بدین جهت بزرگ قبیله راز را فاش نساخت اما خواجه محمد را از اقدام به چنین کاری برحذر داشت و به او گوشزد کرد که برادرکشی عاقبتی شوم دارد علاوه بر این مادرت را داغدار و نسبت به تو بدبین می کند و در میان قبیله نیز منفور و بی اعتماد خواهی شد اما خواجه تا جدار به مرض روانی هیستری که معجونی از کینه جویی، خود کم بینی، انتقام و تشفی یافتن با شکنجه و کشتار بود، مبتلا بود و گوش به نصیحت هیچ کس نمی داد این بود که سخن های قوچارزی را از این گوش شنید و از آن گوش در کرد و ناشنیده گرفت علاوه بر این خان مزبور به این می اندیشید که او را در استرآباد و در میان قبیله نخواهد ماند او سلطنت برگستره ایران زمین را در سر می پروراند بنابراین می اندیشید که اگر روزی، روزگاری برادران را به قتل رساند و صحنه فاجعه را ترک کرد دیگر کسی نیست که گریبان قدرتمندی همچون آقامحمدخان را که کینه توزی و خشونت از وجودش می بارید بگیرد و مواخذه کند.

آقامحمدخان از میرشکار خود کمک گرفت و او را به جای تطمیع، تهدید به قتل نمود وقتی میرشکارچگونگی قتل برادران را از خواجه درخواست نمود خواجه کینه توز با کمال بی رحمی از او خواست که هر دو را در یک فرصت مناسب به هنگام شکار یک نوع قوچ کوهی که در آن نواحی "قارچ قاغ" نامیده می شد از کوه به پایین پرت کند میرشکار نیز دستور او را اطاعت و از کوه " قارچ داغ آن دو را همراه به دره سقوط داد.

4-14- برادرکشی دیگر آقامحمد خان

فاجعه آمیز ترین کار خواجه تا جدار، کشتن برادر بزرگش بود. برادربزرگ "حسن بیگ خان" از طرف او حاکم تهران بود و بارها در حضور درباریان و بزرگان لشکر اظهار انقیاد و اطاعت نموده بود. اما چنانکه گفته شد درون و ذات جنیث و کینه جو و مبتلا به مرض هیستری او، تنها با کشتن برادرش تشفی می یافت. به همین سبب بود که چند نفر رادردالانی که منتهی به سرای او می شد در کمین گذاشت. آقا محمد خان برای خود کاخ نساخت اما عمارت بزرگی که مجموعه کارهای دیوانی و سلطنتی را بتواند اداره کند، بنا کرد

قرار بر این بود که به هنگام گذر برادر بزرگ از دالان و رسیدن به حضور آقا محمدخان او را نابود کنند. همین ماجرا به وقوع پیوست. ماموران شاه خواجه بی تامل بر سر برادر او ریختند و در کوتاه ترین فرصت او را نابود کردند. وقتی خویشاوندان آقا محمد خان او را از این کار سرزنش کردند با کمال و قاحت گفت:

"راستش برادرم بود دوستش داشتم اما سلطنت بی برادر خوشایند تر و بهتر است".

4-15- خویشاوندکشی جمعی

بدتر و فجیع تر از کشتن یک یا دو خویشاوند و به فنا سپردن آنان، نابود کردن انبوهی از خویشاوندان در جنگ و یا با توطئه شیبیخون، مسموم نمودن آب چشمه و شرب و از این قبیل است. نمونه این خویشاوندکشی انبوه را در دوران زندیه در جنگ بین لشگریان کریم خان و کردها و لرهای مخالف علیمردان خان که در قلعه فلک الافلاک حکم می رانده است می بینیم البته کریم واقعا پادشاهی عطوف و مهربان و مردم دوست بود و حتی معروف است که دوست داشته است او را وکیل الرعایا بخوانند و لقب شاه یا پادشاه به او ندهند. اما جنگ به هر حال جنگ است. علیمردان خان عکس کریم خان زند حاکمی سنگدل و قسی القلب بوده و به کوچکترین خطا، مجازاتهایی همچون بریدن گوش و یا میخ کردن گوش به درخت و امثال آن برای خطاکار اجرا می کرده است.

در زمستان 1192 هجری، قمری قحطی عجیبی فارس و نواحی اطراف آن را فرامی گیرد به گونه ای که به دست آوردن یک من گندم کاری بسیار سخت می شود و مردم برای سد جوع و رفع گرسنگی به چیزهایی همچون علف، پوست و برگ درختان، پوست پخته حیوانات و روی می آوردند.

در این هنگام عده ای از لرهای غرب بروجرد و خرم آباد که نه جوی برای تهیه علف چارپایان و اسبهای خود داشته اند و نه یک پیمان جو و گندم برای سیرکردن شکم زن و بچه می توانستند فراهم آورند به در قلعه فلک الافلاک که هم اکنون در کنار شهر خرم آباد قرار دارد می آیند و از قحطی و صعوبت کار و زندگی شکوه می کنند، قلعه بان ها و برج بانها آنها را هشدار می دهند و سر کرده برج بانها به آنها اخطار می دهد که از دروازه قلعه دور شوند و سرو صدا راه نیندازند در این هنگام دو سه نفر از شاکیان برای اعتراض با تفنگ های سرپور خود چند متر به هوا شلیک می کنند که سر کرده دژداران بافر یاد آنها را از این کار منع می کند و برای ارتاب از چند برج دو سه دفعه به سوی آنها شلیک می کنند که دست و پای چند نفر را در آن هوای سرد زخمی می کنند در میان معترضین اطراف قلعه چند تن از خویشاوندان علیمردان خان از جمله پسر عم و فرزند پسر عم و نوه های به جا مانده از پدر بزرگ ناتنی علیمردان و از جمله عمه ناتنی علیمردان حضور داشته اند. لرها این خویشاوندان علیمردان خان را به عنوان وساطت به همراه خود آورده بودند علیمردان وقتی اعتراض خشونت آمیز معترضان را می بیند کار بسیار شگفت و بی رحمانه ای انجام

می دهد و به حيله و مکر پناه می برد و دستور می دهد که از برج ها، نگهبانان اعلام کنند که همه خویشاوندان خان بزرگ یعنی علیمردان به در قلعه بیایند اکنون بقیه داستان را از رستم التواریخ که از متون تاریخی حاوی دقایع دوران اواخر صفویه و روزگار افشاریه و زندیه را در بردارد پی می گیریم.

به فرمان خان بزرگ والا وامجد و دارای مجدت و بخدت جمله اقبای خان از دور و نزدیک و صغیر و کبیر و قوی و ضعیف به امید استعطاف و استمالت به درگاه قلعه حاضر شده دست بر سینه منتظر فرمان و عنایت خان امجد بر قدم سکون و سکوت می ایستند به فرمان خان امجد در دژ را باز کرده و همه قربای خان را به اندرون هدایت کرده و بر فور در دژ را می بندند و آنها را به حضور خان می آورند. خان امجد بی قوت وقت آنها را مورد سرزنش و کلام مشحون به وهن قرار داده و با مواخذه پی در پی آنها را از آمدن پشیمان می کند یکی از اقبای خان به نام "خان بیک قراجلو" که پیش از آن شکارچی و میرشکار علیمردان بوده لب به اعتراض می گشاید به دستور علیمردان فراشان فوراً او را در سر سرای بر زمین می خوابانند و به فرمان خان امجد دو باش بر صورت بیچاره مغلوک قرار می دهند و چهار نفر از فراشان قسی القلب بر روی دستها و پاهای شخص مومی الیه می نشینند و خان اعظم بر روی بالش های متصل به صورت مغلوک می نشینند خان بیگ هر چند دست و پای می زند به جایی نمی رسد و به فرمان خان فراشان همچنان دست و پای بیچاره را رها نکرده تا آنکه مغلوک گرفتار از حرکت می افتد و آثار حیات دیگر در او مشاهده نمی شود خان امجد از بالش ها قیام می کنند درحالی که خان بیگ چهره اش کبود و خفه شده بوده است سایر اقربا با دیدن چنین معامله با میرشکار که از خویشان نزدیک علیمردان بوده است از درعجز و التماس درآمده و به قصد پا بوس خان به او نزدیک می شوند که با نهیب خان امجد بر جای خشک شده و از ترس گویا قالب تهی می کنند به فرمان خان فراشان در آن هوای سرد زمستان که سنگ بر زمین یخ بسته بود هر یک از معترضان را صد چوب می زنند که سه تن از ضعفاری قوم بر اثر زخم چوب جان می سپارند فراشان از بازماندگان التزام می گیرند که دیگر مزاحم خان امجد نشوند بیچارگان مغلوک و ملتسمان مرعوب التماس کنان لرزه بر اندام بر دست و پای فراشان افتاده با دست و پای مجروح و با دلی مرعوب کشان خود را به در قلعه رسانده و افتان و خیزان و گریزان از فراز قلعه خود را به زیر می کشانند (رستم التواریخ، 1366: 264).

این بود گوشه ای از رفتار علیمردان خان یکی از حکام ناحیه لرستان با خویشاوندان دور و نزدیک خود که همه شان روزگاری نوکر، خادم، اصطلب بان و کشاورز و درودگر و نوکر و خدمتگزار خان بوده اند دیگر مردم که غریب محسوب می شده اند جای خود دارند و با چنین خویشاوندکشی می دانند که نباید لب به اعتراض بگشایند خویشاوندکشی دسته جمعی از دیرباز از سنت های منفور بوده که متاسفانه در همه خاندانهای حکومتی بعضاً نمونه های آن را می توان دید حتی برخی از صاحبان قدرت از جمله فرهاد

میرزای قاجار که عموی ناصرالدین شاه است و خیلی هم به ائمه اطهار ابراز محبت و دوستی می کرده و برای صحن و گنبد و بارگاه امام هفتم کلی خرج و مخارج داشته است در عین حال همین فرهاد میرزا آغاز حکومتش بر جنوب شرق ایران یعنی بر استان فارس و شهره های جنوب ایران و جزایر خلیج فارس یک زهر چشم حسابی از مردم فارس و جنوب ایران گرفته است به گونه ای که به نظر برخی از مورخان مردم از فرهاد میرزا حاکم فارس و از ظل السلطان حاکم اصفهان که هر دو در زمان ناصرالدین شاه و از جانب وی حاکم بوده اند بیشتر می ترسیده و حساب می برده اند از خود ناصرالدین شاه اما تنها گوشه ای از خویشاوندکشی فرهاد میرزا و ظل السلطان را که اعتماد السلطنه در خاطرات خود به آنها اشاره کرده است، ذیلاً می آوریم.

امروز صبح حالم خوب بود به کارهای اندرونی نظم و نسق دارم و خواجه علی را که مسئول و سرپرست خواجه های اندرونی ست کمی تنبیه کردم تا کارهای اندرونی را بهتر اداره کند ضمناً قرار بود ناهار در شمس العمار خدمت شاه باشم و روزنامه های رسیده را بخوانم اخبار متفاوتی را که از تبریز ماکو، رشت، بندر انزلی و فارس رسیده بود مطالعه کردم یک خبر باعث نگرانی من شد و آن کشته شدن نصیر و ظهیر نوه های صارم الدوله به فرمان ظل السلطان بود گویا در سفری که ظل السلطان به جی داشته است نوه ها یاد شده صارم الدوله بی احترامی کرده و شکارهای ظل السلطان را که در تیر رس او بوده اند رمانده بوده اند ظل السلطان این کار را تعمداً تلقی کرده و به نوعی ریشخند و تمسخر تلقی کرده است از آنجا که نمی توانسته نوه های مزبور را به جلااد بسپارد و اندونی علیه او می شوریده اند به میرشکار خود فرمان داده که آنها را سهواً به جای قوچ های تل پشته و بیشه هدف قرار دهد میرشکار نخست از ایران طفره می رود اما باصرار و غضب ظل السلطان مواجه می شود، لذا اجباراً هر دو را هدف قرارداده و زخمی می کند اما از آنجا که تقدیر حکمی جاری ولایتیغیراست خونریزی زیاده از حد باعث مرگ این دو نوجوان مظلوم می شود گویا، سید شفتی مجتهد بزرگ اصفهان به این کار ظل السلطان اعتراض کرده و درمنبر به او بدگفته و از عذاب الهی بیم داده است (روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، 1353: 1886).

ماجرای دیگر مربوط به فرهاد میرزا است که در به فلک بستن خطاکاران ید طولیایی داشته و ابداً از کشتن خدمتکاران و کنیزان ابا و ترسی نداشته است.

گویا هر شب یک کنیز در تالار بیرونی که محل خواب و استراحت عموی شاه است باید تا صبح در کنار بسترشاهزاده بیدار باشد که اگر احياناً شاهزاده آب خواست و یا نیاز به چیزی داشت دم دست بوده و بیدار باشد از قضا شاهزاده از خواب بیدار می شود و تشنه بوده و از کنیزک جام آبی از کوزه طلب می کند کنیزک را خواب ربوده بوده و صدای شاهزاده هم به جهت خستگی مفرط او را از خواب بیدار نمی کند خشم بر شاهزاده مستولی شد و با غضب دشنه کوچک دم دستی خود را که همیشه محض احتیاط در کنار

نگه می دارد به سوی کنیزک پرتاب می کند از فضای آمده دشنه بر سینه کنیزک لاری می نشیند و در دم جان سپرده و بر جا سرد می شود. خبر به انیس الدوله خاله ناتنی شاهزاده و سرپرست زنان حرمسرا می رسد شیون کنان به بالین کنیزک آمد و به شاهزاده می فهماند که این کار عقوبت دارد و کنیزک بیچاره ای را که خواب ربوده نباید چنین مجازات کرد. شاهزاده در نیمه شب به روی مبارک خود نمی آورد اما کینه انیس الدوله را به دل می گیرد و روز بعد دستور می دهد که او را به لار ببرند و در اتاق بالای زیرزمین در منزل شخصی شاهزاده محبوس کنند اما آب و غذا از وی دریغ ندارند از آنجا که هوای لار در تابستان آن هم در مرداد بسیار گرم، شرجی و گاه متعفن است و انیس الدوله بیمار قلبی بوده بر اثر هوای گرم اتاق غش می کند و بر فرش می افتد فراشان می پندارند که انیس الدوله خوابش برده لذا به سراغ او نمی روند اما پس از یکی دو سه ساعت مشکوک می شوند و در اتاق را باز می کنند و با کمال تاسف می بینند انیس سگته کرده و جان داده است (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، 1353: 2679).

این رفتار یک شاهزاده تحصیل و صاحب تالیفات با خاله ناتنی خود است فرهادمیرزا چند کتاب نگاشته از جمله "سفر حج" که خاطرات او از تشریف او به مکه و به جای آوردن حج است، کتاب دیگر او که باعث اعجاب همگان می شود "ادعیه و زیارت مصباح" است که تلخیصی از "مفتاح" و "زادالمعاد مجلسی و مصباح شیخ طبرسی" است!

فصل پنجم:
نتیجه گیری

Sharifiyar.com

5-1- روش ها، ابزار و انواع خویشاوند کشی

خویشاوندکشی تنها به کشتن باشمشیر یا خنجر نبوده است. بلکه روش ها و ابزار و راه ها و نیرنگ ها و حيله ها و زمينه چینی های فراوانی وجود داشته است که فرد جنایتکار و خویشاوندکش را در راه نابودکردت خویشاوند یا خویشاوندها کمک می داده و یاری می نموده است. ذیلاً به این روش های شکنجه و ابزار شکنجه یا خویشاوندکشی و انواع آن اشاره شده و هرکدام توضیح داده می شود.

نیرنگ و جادو: نیرنگ و جادو از چاره گری های ما بعدالطبیعی ست که در شاهنامه نیز به انواع جادو همچون باریدن برف در فصل تابستان یا بارش برف سیاه و یا ریختن سنگ از آسمان و به صورت دیو درآمدن انسان ها و انواع دیگر آن اشاره شده است.

نیرنگ یعنی تاکتیک ها یا روش هایی که شخص یا اشخاص از آنها برای غلبه بردشمن بهره می جسته اند ذیلاً ببه یکی دوسه نمونه از این روش ها و نیرنگ ها اشاره می شود ضمناً باید دانست که بهره بردن از نیرنگ و فریب در جنگ بادشمن یک موضوع طبیعی ست و حتی در شرع اسلام نیز بهره بردن از نیرنگ و فریب برای غلبه بر سپاه کفر، مجاز دانسته شده است و اینک نمونه هایی از این روش ها:

الف) رستم پس از گرفتار شدن بیژن در چاه گرگساران، در هیات و لباس بازرگانان در می آید و به ختن می رود در حالی که کاروانی از کالا با خود داشته است آنجابه نزد پیران می رود و با لباس بازرگانان موفق می شود مقدمات نجات و بیژن را از چاه فراهم می سازد و او را از چنگ نگهبانان و دژبانان افراسیاب می رهاند.

ب) "وزیر" برادر گشتاسب همچون سفری ناشناس از سوی لهراسب به دربار روم می رود و چون برادر رادر کنار قیصر می بیند او را برده ای فراری معرفی می کند و با این معرفی قیصر روم را همراه می کند و بدین وسیله می تواند برادر خود را شبانه از چنگ قیصر روم برهاند.

میهمانی آمیخته به توطئه

شاهان ماوران، کاووس و یاران او را به میهمانی می خواند و یک هفته به خوبی از آن ها پذیرایی می کند اما وقتی سپاه کمکی از سرزمین "بربر" برای او می فرستند می اندیشد که می تواند با این سپاه کمکی کاووس و همراهان و سپهسالاران او را به اسارت در آورد و چنین می کند و در نتیجه کاووس و همراهانش مدتی به اسارت شاه ها ماوران در می آیند.

بیهوش کردن

پس از آنکه سه روز از آشنایی بیژن و منیژه می گذرد منیژه برای آنکه بیژن او را ترک نکند در شراب وی، داروی بیهوشی می ریزد و او را بیهوش می کند و به طور پنهانی به کاخ می آورد بیژن در کاخ افراسیاب به

هوش می آید با تمام مواطت های منیژه سرانجام افراسیاب پی به وجود پهلوان ایرانی در کاخ می برد و فرمان می دهد او را دستگیر کرده و در چاه زندانی کنند.

فتنه انگیزی و تهمت زدن

سودابه چون عشق خویش بر سیاوش را آشکار می کند و با پرهیز و عدم تمکین وی رویاروی وی در می آید جامه خوش می درد و چهره و صورت با ناخن می خراشد و چون کاووس به کاخ می آید سیاوش را متهم می کند که قصد تجاوز به او را داشته است.

راهنمای دروغ

اسفندیار پس از عبور از بارش برف، چون گرگسار به دروغ می گوید پس از این بیابانی خشک و بی آب و علف به طول سی فرسنگ درپیش است به سپاه دستور می دهد تا بارها را فرو گذارند و مشک ها را از آب پرکنند اما چون شب فرا می رسد و صدای کلنگ از آسمان به گوش می رسد گرگسار را از بابت نیرنگساری و دروغگویی سرزنش می کند گرگسار می گوید آبی که در این ناحیه است زهرآگین است و تنها پرندگان و جانوران می توانند از آن بنوشند اما پس از اندکی از سپردن راه به دریا می رسند و اسفندیار درمی یابد که اسفندیار قصد فریفتن او را داشته است. زمینه چینی برای قتل دیگری بافرستادن او به جنگ دشمنی شگست ناپذیر جاماسب که گشتاسب خیرمی دهد که مرگ اسفندیار به دست رستم است و در سیستان رخ می دهد گشتاسب باخومی اندیشد که اگر پادشاهی رابه او واگذارم به زابلستان نخواهد رفت و عمر دراز و طولانی خواهدداشت بنابراین تصمیم می گیرد که او را به جنگ رستم بفرستد و از او می خواهد تا رستم را دست بسته به دربار او بیاورد و در حقیقت گشتاسب فرزندش اسفندیار را مامور کاری می کند که در واقع محال است و با این اسفندیار را به کشتن می دهد.

بند

یکی از شیوه های شکنجه که از دیرباز تا اواخر دوره قاجار برای شکنجه و احیاناً نابود کردن مخالفان وجود داشته و تنها به ایران اختصاص نداشته بلکه به شهادت متون تاریخی در سراسر اروپا و شرق دور و روسیه و سرزمین های عرب نشین و ... وجود داشته است.

بند و انواع واقسام آن بوده است بند یکی از دردناک ترین شکنجه ها و ابزارهای اعتراف و اقرار و وسیله ای برای کاهش مستمر قوای بدنی و کاهش مقاومت حریف یا حریفان بوده است صاحب تجارب السف ، هندوشاه بن سنجر از عادات مذموم و نکوهیده حجاج بن یوسف ثقفی که حاکم عراقین (ناحیه ری تا اصفهان و کشور عراق) بوده است به بندکشید رو مخالفان از زل و مرو است وی در زندان های بدون سقف در گرمای تابستان و سرمای زمستان زندانیان را در بندهای سنگین نگه می داشته است (تجارب السف، 1381: 162).

دردناک ترین بندهای شاهان بندهایی ست که شاهان برپای برترین وقوی ترین پهلوان خویشاوند می نهاده اند ذیلاً چندنمونه از این بندگذاری ها را از شاهنامه می آوریم:

1) گشتاسب پس از آنکه اسفندیاردژ رویین رامی گشاید وخواهران خویش را می رهند به آهنگ به کشتن دادن فرزند پاک ودلییر خویش وی رابه سیستان می فرستد تابند برپای تهمتن نهد داستان شکوهمند رستم واسفندیار داستان این بندوترفند است علاوه براین گشتاسب به علت سرپیچی اسفندیار فرزندش دررویین دژ دست وپای اوراباننجیرهای گران به دیوارغار دژ سپید می بندد.

به زندان انداختن خویشاوندان به فرمان پادشاهان

کیخسرو طوس را پس از کشته شدن فرود که در اثر سرپیچی وی از فرمان شاه مبنی برگذارو عبور کردن از راه دیگری جز راه کلات پیش می آید سزاوار کشته شدن می بیند اما به احترام ریش سفید وسالخوردگی اش ونیز چون طوس از نژاد فریدون است از سرخون اومی گذرد اما دستور می دهد بند برپای و زنجیر بردست وکتف هایش ببندند و بدین گونه اورابه زندان می اندازد زنجیرهای گردن طوس را آنقدر می آزرده که خون تازه از جای دانه ها جاری شده و کمر پهلوان پس از ملتها دچار گوژی و خمیدگی شده بوده است اسارت است در شاهنامه نمونه های فراوانی ندارد ذیلاً بزرگترین وموثرترین نوع گروکان گیری رامی آوریم.

وقتی افراسیاب پس از شگست سپهرم به سیاوش پیشنهاد آشتی می دهد به صواب دید رستم پیشنهاد وی را مشروط بر آنکه صدتن از خویشاوندان خود رابه عنوان گروگان به نزد ایرانیان بفرستد ، می پذیرد افراسیاب چنین می کنند اما چون کاووس ببه آشتی سیاوش و افراسیاب رضایت نمی دهد ناچار گردن های افراسیاب رابه نزد وی بر می گردانند.

شکنجه خویشاوندکشی

شکنجه انواع واقسامی داشته است که ذیلاً به انواع برجسته ومهم آن اشاره می شود.

1) بریدن دست وپای خویشاوند

پرویز درمتی حکم زندانی کردن خال خویش بند وی را صادر می کند پس دستور می دهد دست وپای اورا ببرند بندوی براتراین شکنجه سرانجام به تلخی ورنج زیاد جان می سپارد.

2) بستن خویشاوندان به دم اسب

به فرمان پوران دخت : خسرو پرویز قاتل اردشیر شیروی رابه دم اسبی نوزین (تازه رام شده) می بندند و آن را می تازانند تا در اثر برخورد با تخته سنگها خسرو پرویز جان می دهد.

3) کندن پوست خویشاوندان

پس از شگست مانی در مناظره و بحث باموبدان زردشتی به فرمان شاپور ذوالاکتاف پوست وی را می کنند و پرازگاه می کنند و بردروازه به دار می آویزند : مانی که از خویشاوندان نزدیک شاپور بوده امصاحب دین تازه و آیین جدید شده بود معلوم است که در اثر این رفتار به سختی جان می سپارد.

دوختن خام گاو برتن خویشاوند گناهکار خام چرم تازه پوست کنده گاو که پس از یکی دو هفته خشک می شود و چوکیده می گردد و اگر انسان یا جانوری رادر آن بگذارد و سرخام تازه رابدو زند و فقط سرخویشاوند گناهکار بردن باشد پس از گذشت یکی دو هفته پوست به تن گناهکار خویشاوند آنچنان فشاری وارد می آورد که فریادش به آسمان بلند می شود. به پیشنهاد هوم پس از ناپدید شدن افراسیاب در "چیچست" گرسیوز را می آورند و خام گاو بر کتف هیش می دوزند گرسیوز از این شکنجه به فریاد می آید و عافیه افراسیاب به شنیدن ضجه برادرخویش تحریک می شود و خودرابه وی می نمایاند و از سردرد با وی سخن می گوید در این میان هوم به دیدن وی توفیق:

می یابد و شتابان دستگیرش می کند کاشتن در فندق و گودال عمیق پس از شگست مزدک در مناظره باموبدان به فرمان کسری دورباغی بزرگ گودال های زیادی حفر می کنند و یکصد هزارتن مزدکی را چونان درختان در گودال ها می کارند مزدکیان که برخی خویشاوندان نزدیک کسری بوده اند در این شکنجه دردناک جان می سپارند کسری برای گرفتن زهرچشم از مزدک اورابه تماشای آن باغ هولناک می آورد.

قدرت سلطنت و تصاحب و حفظ و نگهداری آن موضوعی مهم است که شاه یا هر یک از درباریان قدرتمند رابرای حفاظت رابرای حفاظت و نگهداری مقام و قدرت خویش بهترین کارزشت وامی داشته است نمونه های دیگر خویشاوند آزاری و خویشاوند شکنجه دادن که استمرار آن به کشته شدن شخص مورد نظر می انجامد همه از مواردی ست که اسارت و شیفتگی شاهان و امیران را در خویشاوند اسیر شده را در دست قدرت فرمانروایان مطلق می رساند.

5-2- نتیجه گیری

کاوش و پژوهش در مساله خویشاوندکشی متون ادب فارسی از دیرباز تا کنون بسیاری از مسائل تاریخی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روابط عاطفی بزرگان دربار سلسله های سلطنتی را روشن می کند خویشاوندکشی تنها بر اساس مساله عاطفی ویا تنش های سلطنتی صورت نگرفته است بلکه حفظ قدرت سیاسی و نظامی چه از منظر فردی و شخصی و چه در رابطه با سایر خویشاوندان و حفظ مقام و منصب و قدرت نظامی و نیز تامین آینده آنان و فرزندان شان در کشاکش تنش ها و مانور قدرت صورت می گرفته است.

فاجعه و رخداد خویشاوندکشی منحصر به اعصار تاریخی سلسله های شاهنشاهی و فرمانروایی ایران بزرگ نیست بلکه در دوره ها و روزگاران تاریخی اسطوره ای محض نیز وجود دارد شاهنامه فردوسی سندی گویا و شفاف و برجسته برای اثبات و توضیح و پژوهش نگارش در این موضوع است.

پژوهش در متون تاریخی و ادبی نشان می دهد که این رخداد متاسفانه تنها در سلسله های فرمانروایی ایران نیست بلکه تعمق و مطالعه تاریخ سایر ملل، ثابت می کند که آنان نیز از این خطای نابخشودنی و این گناه بر کنار و مبرا نبوده اند و حتی از روزگار پیدایش انسان بر پهنه گستره زمین به روایت متون اسلامی و نیز اخبار و روایات کتب عهدین (تورات و انجیل) در درگیری بین فرزندان آدم قابیل و هابیل نیز این فاجعه چهره کریه و زشت و منفعل کننده و هولناک خود را نشان داده است

به هر حال بررسی، کاوش و تحقیق در این موضوع نتایج اصلی و جنبی فراوانی دارد که نگارنده این پایان نامه ذیلاً به اهم این فرآورده ها و بهره های پژوهشی حاصله از تحقیق اشاره می شود.

1) درگیری، تنازع و کشمکش به کاربردن نیرنگ و قریب و تدلیس لازمه بر کرسی نشاندن حرف و حفظ قدرت و ثبات نظامی و سیاسی ست بدین جهت در هر گونه خویشاوندکشی رد پای این صفات نکوهیده و این روش های دیوانه گونه به چشم می خورد.

2) هر قدر، عظمت، قدرت و نیروی نظامی، سیاسی و اقتصادی حمله کننده بیشتر باشد دلخراش بودن و فاجعه آمیز بودن خویشاوندکشی نیز بیشتر است.

3) مورخان درباری به جهت ترس از قدرت شاهان در افشای راز شاهان، وزراء سپهسالاران، شاهزادگان و خانم های درباری که همیشه در نگارش وقایع تاریخی آنها را بیگناه و مصون از خطا جلوه داده و حتی گاه از آن ها شخصیتی رئوف و مهربان جلوه داده اند و خویشاوندکشی آن ها را امری توأم با مصلحت اندیشی و حفظ منافع مردم و برداشتن مزاحم از سر راه آبادی و امنیت کشور تلقی نموده اند چنانکه مورخان دوره قاجار در کشتن قائم مقام فراهانی و امیرکبیر ژاپن دو شخصیت را افرادی مزاحم معرفی نموده اند حتی از لطفعلی خان زند که شجاعت و دلاوری اش برای مردم آن روزگار همچون خورشید ظاهر و روشن بوده است

او را شخصی سفاک و خون ریز و آشوبگر و فتنه انگیز معرفی نموده است چون قلم در دست دشمن بوده است.

در میان متونی که از خویشاوندکشی سخن رانده اند شاهنامه، فصاحت بلاغت برجستگی ها و دل نشینی های خاص خود را دارد استاد حماسه به گونه ای این خویشاوندکشی ها را شرح و توصیف کرده که اولاً همه آن ها یکدست و از یک نوع نیست. ثانیاً فردوسی با بلاغت خاص خود برای هر یک از این ماجراها صحنه آرایبی و توصیفات خاص خود را ارائه داده است.

در میان سلسله های شاهنشاهی و خاندان های قدرت، ساسانیان، صفویه و قاجاریه بیشترین شمار خویشاوندکشی را داشته اند و در قساوت و سنگدلی، صفویه و قاجاریه از همه برجسته تر و در میان تمام فرمانروایان آقا محمدخان قاجار سنگدل ترین و سفاک ترین فرمان رواست که گوی قساوت و فاجعه انگیزی را از همگان ربوده است.

خویشاوندکشی، راه ها، ابزارها، روش ها، تاکتیک ها، و نیرنگ هایی داشته است؛ که در بخش آخر پایان نامه به آن ها اشاره شده است.

براندازی وابستگان و خویشان، قهراً و طبعاً نتایج و پیامدهای سوئی داشته است که ذیل هر یک از ماجراها بعضاً به آنها اشاره شده است.

متأسفانه این کار دور از عاطفه و احساس انسانی، افزون بر ایران، دامنگیر فرمانروایان اغلب سرزمین ها و کشورها شده که به برخی از آن ها اشاره شده است.

منابع و مأخذ

1. ابن اسعد دهستانی، ح. 1379. الفرج بعدالشدّه. انتشارات مهر: تهران.
2. آذرافروز، ح. 1381. قدرت و حفظ آن. تهران: انتشارات خاور.
3. بیهقی، ا. 1368. تاریخ بیهقی. تهران: انتشارات سعدی.
4. دانش پژوه، م. 1348. تاریخ انبیاء. تهران: انتشارات علمی.
5. دبیر سیاقی، م. 1383. شاهنامه منشور. تهران: انتشارات افق.
6. دستخواه، ج. 1380. بنیادهای اسطوره ای و حماسی ایران. تهران: انتشارات مهر.
7. رازی، ن. 1374. مرصادالعباد. تهران: انتشارات فروغ خاور.
8. رومی، ب. 1385. مثنوی معنوی. انتشارات علمی و فرهنگی.
9. زین الدین، ح. 1364. رستم التواریخ. تهران: انتشارات آسیا.
10. سرامی، ق. 1373. از رنگ گل تاریخ خاور. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
11. شاهنامه، ف. 1968. چاپ خاور(مسکو).
12. شهیدی، ج. 1377. ترجمه نهج البلاغه. تهران: انتشارات امیرکبیر.
13. عوفی، م. 1369. جوامع الحکایات. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
14. فلسفی، ن. 1379. زندگانی شاه عباس کبیر. تهران: انتشارات امیرکبیر.
15. مکارم شیرازی، ن. 1382. ترجمه قرآن. قم: انتشارات فرهنگ اسلامی.
16. نظامی عروضی سمرقندی، م. 1387. چهار مقاله. تهران: انتشارات امیرکبیر.
17. وزیری، ا. 1376. تاریخ کرمان. کرمان: انتشارات کرمان شناسی.
18. هندوشاه، س. 1366. تجارب السف. تهران: انتشارات علمی.

Kins mvrder in Persian literature

Abstract

And werfor power and rule in the House that the government may lead to the exclusion of human emotions and lack of consideration of the relationship between father and wife mother and child, woman and labeling, as well as other challenges that leads to the destruction of the tribe and race notables of the Both sides claimed to rule and individual or group has brought to the verge of destruction is clear and researcher. Until the time of the Qajar and Pahlavi rulers and dynasties followed each and with reference to ancient prose and verse two of the mentioned subject Pnddv passed since the incident Angsz and Wonderful example of this phenomenon and damned with commentaries saying. Surely the rulers to maintain or achieve power when the borders of affection and human feelings and relationshis swept ignored and will seek his shield and his reign of power and domination and have put the heart of the facing the fascinatioing Faraz a Mjamlh and exaggeration in all the royal families of the semi-mythological era of mythological and historical traces of this phenomenon and catastrophic that sometimes can be seen as a tragedy Andalibi my research that this fabulous puzzle and Randy writes and reads.

Keywords: Relative wiring, Fratricide, Infanticide, Filicide, Patricide, Suicide wife.